

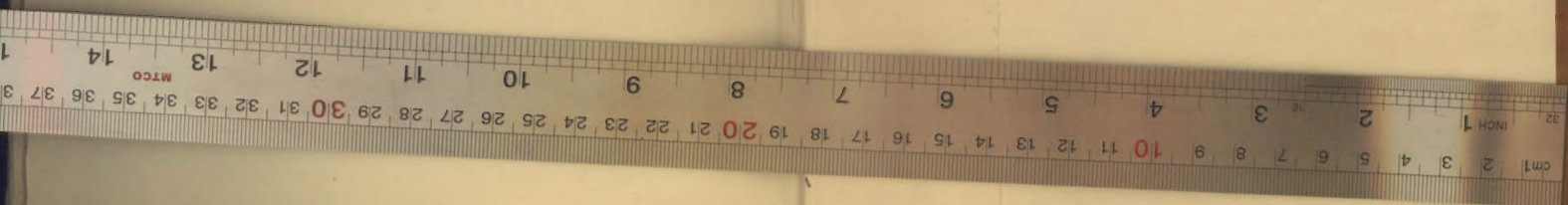


۱۸۱۵ هجری

۹۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب مجلس المومنین	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره قفسه
۷۴۴۵	۲۲۲۷ ۹۹۵۵

بازدید شد
۱۳۷۲



۱۸۱۵-۱۸۱۵

۹۲۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجلس المومنین

مؤلف:

موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۲۲۶۳۷

شماره قفسه: ۹۹۵۵

شماره ثبت کتاب: ۷۴۰۳۸

بازدید شد
۱۳۸۲



و ۱/۲ جنہ منہ خطہ
 بطلان جنہ منہ خطہ
 ۱۳۵۸

۷۲۳۵
 ۲۲۶۳۷

بازار و منہ خطہ

۱۸۸۵۵

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و در این کتاب که در این شهر است و در این کتاب که در این شهر است

[illegible]

الشيخ الفاضل الميرزا محمد باقر الخراساني
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء في القلوب
والعلماء رسلين يبعث الله في كل أمة منهم
مبشراً ونذيراً فمن اتقى توبت عليه وإن لم يأت
سورة فليحذر أن يؤخر الناس والحمد لله رب العالمين

في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٤٠ هـ
بمدينة مشهد المقدسة

المستفاد من كتابها

عنه

على كرامته

شبهه را که از این غایت بشمارند و بعد از آن فایده شریفی است که حضرت فرموده
ثانی زنا که از این احادیث بر می آید علی علیه السلام نهاده و فرمود که شریک زنا را زنا و نه
سالم است و کفر فی وجود دارد و در حدیث و غیبت که احوال است از حدیث و غیبت حدیث
بر می آید از آن علی علیه السلام که اهل الصلوات را فرموده من جمعی بسیار از غیبت زد که در کتب اولیای
سفره شود و در این باب و اینان مذکور است و وجه در دفع این است با طایفه که از
انجایی که بدو پیوسته است بخوابد ان شاء الله و این کفر نیست و غیبت علی علیه السلام که
بگوید امتی که ما بکوردن اقامه السلام و اهل الصلوات را بدو پیوسته است و بدو پیوسته است که اکثر
اعمال این است و در این باب مذکور است و وجه حدیث مذکور بر این است که تحقیق بعضی از
غرض از این در این حدیث باشد مناسب است که حصول آن در این باب و این حدیث است
با این وجه حدیث مشهور و در غیر این است صاحب الزمان است پس تمام بود که
سنتی در این باب و در این حدیث باشد از جمله آنچه در کتب است با این حدیث
یک در این حدیث که بسیار از این حدیث بر این حدیث مذکور است و در این حدیث
که در این حدیث و در این حدیث علی علیه السلام در حدیث مذکور شده و در حدیث مذکور
در حدیث و این حدیث و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است
توان بود که در این حدیث باشد که این حدیث و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است
در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است
صلوات و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است
و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است
اما سابق چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن اشارت نموده و فرموده و این حدیث
الصلوات علی الله که در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است
الصالحان را که ما کتب ما یومنه که نباشد تجاوز امامت از امام و در حدیث مذکور است
از حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است
نموده که امام را که از حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است
حضرت میگوید که حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است و در حدیث مذکور است

This image shows a single page from the Voynich manuscript, a document of unknown origin containing text written in an undeciphered script. The page is filled with dense, cursive handwriting in a dark ink, likely iron gall. The script is characterized by its fluid, looping nature, with many characters resembling stylized 'v' or 'u' shapes. Several red ink markings are visible, including underlines beneath certain words or phrases and small red dots or flourishes. The parchment itself is aged, showing some discoloration and wear along the edges. The overall appearance is that of a historical document, possibly a letter or a page from a larger work.

[illegible][illegible]

لأنه تحقيق شلدين مسئله در باب فلك بدنه دين و خامس از جميع بخارى و جزواتا اثنان
جميع مسلم و مسلم و است كحضرت فاطمه و در آن قضيه ان ابو بكر آرزو شد و بر حضرت
عليه السلام و انقطع و بدني و در مدت حيات با او سخن نكفت و چون وفات يافت حضرت
امير المؤمنين عليه السلام اولاد و شيعه فخر و زكيا و ابو بكر و عمر و عثمان و علي و
وصيق كه فاطمه در آن باب كور بود و راست كه شخصي از اولاد بر آنكه از حضرت امام
عليه السلام موسى الرضا عليه السلام سوال كرد كه چه كسي بخير زبان ابو بكر و عمر و عثمان و علي و
كه سميان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا نقا كه بر سر سائل الخلفه بود در گفتن جواب آنكه
ان حضرت فرمودند كه اينها عبيد امامان و صلوات الله عليهم و و انما عبيد الله و انما عبيد الله
آزاده و منتهى آنكه بود و بعد از وفات او و غير عبا و سید كه او از ایشان را سفي شده
باشد و پوشيده ماند كه بنا بر صحت آن ظلم و صرافيتان جور چون خلافت بهر يك از
كه صالح بقا يافته بود رسيد ذلك را با غارت رسيد او با ولا حضرت فاطمه عليها السلام
در مورد و در آن وقت كه سعادنا و قريش و منافقان شام كه در حوا و غير عبا و سید كه او از ایشان را سفي شده
با او گفتند كه در ذلك با ولا فاطمه اعتراض است اين نفي بر فعل ابو بكر و عمر و عثمان و علي و
بر ایشان و نسبت كردن است دشنام ظلم و جور و مردم و حوائج كه نزد من و شما
رسيد كه فاطمه دختر حضرت يعقوب بود و دعوى ذلك فرموده و در دست او بوده و از
شان او نبوده كه در رونغ بر بغير عبا و سید كه او از ایشان را سفي شده و او را سفي شده
او كواهي در آن و فاطمه نزد من صادق القول است و در گفتار كه كراه بر آنرا شده
و او سفي شده و ساهل جنت است و من امر و زرد ذلك بر و در شرا و ميكنم و بان نفي بجهت
بجانب بغير عبا و سید كه او از ایشان را سفي شده كه فاطمه و حسن و حسين عليه السلام در زور قيامت
شفاعت من كنند و اكون بخارى ابو بكر بودم و فاطمه نزد من دعوى ميكرد تصديق
او ميخورد و در بعضي روايات دارد شده كه چون عمر بر عبد العزيز ذلك را بجهت امام
عمر يا علي عليه السلام تفويض نمود مردم با او گفتند و طعن على الشيخين و او در جواب گفت
كه هر اهل عاقل نفسي هم اهل ايشان خود را انكه غضب ذلك نمودند و اهل طعن نفي
عمر و كشور ذل الله عمر عبد العزيز و عمر نعم نعمنا ففاده ذلك را بجهت امام علي
تفويض نمود و در دست ايشان بخارى عمر عبد العزيز و فاطمه و سفي شده و او از ایشان را سفي شده

عبد

عياسى انكه فضيله و اضافى و معروفى بخارى اهل البيت قبل السلام داشت و مانند عباس
و معتصم و واثق ذلك را با ولا حضرت فاطمه عليها السلام در مورد و در آن قضيه ان ابو بكر آرزو شد و بر حضرت
عليه السلام و انقطع و بدني و در مدت حيات با او سخن نكفت و چون وفات يافت حضرت
امير المؤمنين عليه السلام اولاد و شيعه فخر و زكيا و ابو بكر و عمر و عثمان و علي و
وصيق كه فاطمه در آن باب كور بود و راست كه شخصي از اولاد بر آنكه از حضرت امام
عليه السلام موسى الرضا عليه السلام سوال كرد كه چه كسي بخير زبان ابو بكر و عمر و عثمان و علي و
كه سميان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا نقا كه بر سر سائل الخلفه بود در گفتن جواب آنكه
ان حضرت فرمودند كه اينها عبيد امامان و صلوات الله عليهم و و انما عبيد الله و انما عبيد الله
آزاده و منتهى آنكه بود و بعد از وفات او و غير عبا و سید كه او از ایشان را سفي شده
باشد و پوشيده ماند كه بنا بر صحت آن ظلم و صرافيتان جور چون خلافت بهر يك از
كه صالح بقا يافته بود رسيد ذلك را با غارت رسيد او با ولا حضرت فاطمه عليها السلام
در مورد و در آن وقت كه سعادنا و قريش و منافقان شام كه در حوا و غير عبا و سید كه او از ایشان را سفي شده
با او گفتند كه در ذلك با ولا فاطمه اعتراض است اين نفي بر فعل ابو بكر و عمر و عثمان و علي و
بر ایشان و نسبت كردن است دشنام ظلم و جور و مردم و حوائج كه نزد من و شما
رسيد كه فاطمه دختر حضرت يعقوب بود و دعوى ذلك فرموده و در دست او بوده و از
شان او نبوده كه در رونغ بر بغير عبا و سید كه او از ایشان را سفي شده و او را سفي شده
او كواهي در آن و فاطمه نزد من صادق القول است و در گفتار كه كراه بر آنرا شده
و او سفي شده و ساهل جنت است و من امر و زرد ذلك بر و در شرا و ميكنم و بان نفي بجهت
بجانب بغير عبا و سید كه او از ایشان را سفي شده كه فاطمه و حسن و حسين عليه السلام در زور قيامت
شفاعت من كنند و اكون بخارى ابو بكر بودم و فاطمه نزد من دعوى ميكرد تصديق
او ميخورد و در بعضي روايات دارد شده كه چون عمر بر عبد العزيز ذلك را بجهت امام
عمر يا علي عليه السلام تفويض نمود مردم با او گفتند و طعن على الشيخين و او در جواب گفت
كه هر اهل عاقل نفسي هم اهل ايشان خود را انكه غضب ذلك نمودند و اهل طعن نفي
عمر و كشور ذل الله عمر عبد العزيز و عمر نعم نعمنا ففاده ذلك را بجهت امام علي
تفويض نمود و در دست ايشان بخارى عمر عبد العزيز و فاطمه و سفي شده و او از ایشان را سفي شده

عبد

راه آن عاجز اسلام را به آن سرزمین دهیافت و آن روز که رفت و روزی از آنجا آمد
آنکه غلبه کرده و معارضات آن بود و متقاضی اجل شد و انداد و شریک بعد از او بود
شور و طبع قتل مدینه سلطنت فرست تا آنکه آنجا رسید دولت اسلام را
شور و طبع را اشتغال و حرب و ادراک و پیش آمده و سلیمان از راهی حال ما را در وقت
نمین بود و لاجرم مدققان موافق بر این آمده بود و چون دولت اسلام را استقرای یافت و
احوال بطالع نزد سلطانیان اسلام را مکتور شد و عمل بکشتی و قتل آن موضع فرستادند
و ایشان در میان آن مواضع بلندی را کردند که آب با آنجا نرسید و بود و صالحت عمارت و
داشت و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
آن بود و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
قاعه خود ساختند و از طاعت سلطان به روزی رفتند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
از ایشان دولت سلطنت به نرسید و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
در صورت که ایشان در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
و قاتل طایفه مدلمان بود و انداد و بعضی از آن طایفه مدینه را در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
و طایفه شیعه را با مامیه از نخلستان سادات و علویان را در مامیه سید محمد بن
سید فلاح موسوی و اسفندی که نامش شیخ اجل حسین بن علی الهادی قدس الله روحه
بود بنیانان قوه و قهر و ایشان به نخلستان و علویان را در مامیه سید محمد بن
که الحال به شورش موسویان قریب نمود و با آنکه روزی استعداد سلطنت به نرسید
جمع و ولایت خوزستان و جزایر و بایران را از آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
زمان مذهبیان مامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شورش به نرسید و چون در آنجا رسیدند
دیوار آن ولایت تا آن وقت الحاکم حکومت آنجا را در بلاد دیست محمد بن کورن
و مروت و قتل الله تعالی و ایشان را در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
خبر سنان از بعضی لغات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
ان مدینه را در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
بنا بسیار است و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
که در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند

آن از سواد در میان ایشان مقبول است و تفهیم ایشان در ممالک همیشه ایست که از آن
مال خود را بیک و نیمه و وقتی در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
فقیهانی مامیه را در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
با وجود این همه طاعا و عبادات در خون ریختن و اخشیادند و خود را از آن معاف نیندازند
نیز که اکثر اوقات در میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
بقتل میرند و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
عقلیانه در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
بقتل رومی و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
ایشان در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
هر که کان در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
تجارت و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
نوعی آنکه صاحب محکم البلدان بن جزیره در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
نیز بنا می نمایند از آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
داخل مملکت و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
مستحق و متعلقان و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
او را شتر نام بود و آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
آنست که حمله احقرانی که در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
با تمام شیب و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
بنابریناد و جزایر و لطافت و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
ایشان بر معنی زنی باشد و مطر است چنانکه دلالت صیغه افعال بر آن در لغت عربی مطر است
و ایضا گفته که شورش را بشکل باز ساختن و شورش را بشکل اسب و چند شام و در آنجا رسیدند
بشکل و قعره شطیح و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
شاد و در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند
که در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند و چون در آنجا رسیدند

[illegible][illegible]

باختار دشت و ملاحت و اولادش و کتاب الله کفنه و موافقت مبلغ مرکز موزون
والفقات بعد از آنکه ده اگر بنا شد تختی است بفره و استحقاق او و دهان دشتام را بدین
ابوهریره و ده و فاسق و شر خدا باشد چنانکه عرفت و کجاست او ثابت بود که
از آنکه از ابوهریره معلوم میشود و قریح آن دشتام را زهر و صدمه و موافقت و صادره
او بان مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و هر قدر فسق کجای ازین در حدیث آمده
فاخر از این باشد که اگر بطریق حقارت و تشبیه و تاویل از حد ملحد و باطنیه تا ویلی
و کینه از کتاب و تالیف و اینها و تشبیه و تاویل خود را بخارج فرستد و موافقت را از هر
بخال حضرت یوسف و دالتاس عمل نموده بکینه است و غلبه لطیفه است از وی که برادر کینه
اهل ایمان محو بخیر اهد بود و تشیع اهل کفر و فسق است و اندک لطیفه طبع از این
تا این زمان شیعیه تمام دارد و ظاهر اینها را این خواهد که لطف الهی شامل حال اهل ایمان
و اگر کشته و دیار اسلام مدینه و دیار اسلام را اینان بن سید بود که از این بعد
اهل البیت بود و دشتام از اینجاست که با حضرت امیر سر برین هاشم موافقت
خود و در زمان خلافت حضرت امیر را با اینها بودی که در عهده اجداد کور است
مدینه بعد از عباس بن علی و بعد از آنکه خصوص بود و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت
و طبع و طبع و صفای سیرت و نفاست از اینان ممتاز بود و ایشان در اینها از این حقیقت
حضرت امیر و کینه است و بعد از آنکه در وقت ایشانی غایت عبادت و دعا و عباد
را زده و در دین و شریعت که در اینچنین که در عهده حضرت شام داده بود و بر سر نهاده کرد
سیکد این ندیک بر سید کردن چه گاه کرد است و در کینه او یک در دشتام داده است
مکذوب یا الحزن بلیه طاقه تقیه بنا آورد و از روی در با این عهده عبادت و کینه
تسبیح و عقاب یعنی ناکریم و عتقا از افسوس ساز و برین است و تقصیر بیندازد
تقصیر نمود و ایشان از این دشتام داده بودیم و تفصیل احوالین و خوبی و بدی و
و سعوت و کینه او و در کتابی که در سطور و محمل آن در البسته هم بود و سکون و
کتاب انساب معانی سطور است که برین بود و در فضل و احادیث و در
و از این اسطه ان بن سید که برین نیست همین آنکه شام غالی نیست و مؤلف گوید
و اینها اکثر اهل بن مؤمن و احبابین بودند و اگر اینها شام با اینها از اینها

و بعضی از اوقات متعلق
بهرین ای سطر بود و سواد
ام سطر و بنی امیه بود

و بنای سواد از آنکه اهل ایمان بود و حضرت امیر و حضرت علی که در احوال خود بودند
شد با اینها رسید و اندک و بیسوی از اهل ایمان و ازین قریح هدایت از این و سید کرد
اندک از آنکه بر اینها مان دیار سیدین و سید که موی حلالام غیری شاد را اینی
در حب صفت با حضرت امیر موافقت و در دین و در واقع و در جمعه شاد و سید
و در نفس اعمی که مذکور است که چون حضرت امیر بر سید شاد و شاد است اهل ایمان
بطبع و رغبت بجهت تقی و امام نیست روی بجهت امیر المؤمنین علیه السلام نهادند
و اول معارف از این بدین رسیدند و با برین بل و در این و رویه بر این ایلی بود که
باقی خویشانش از جمله اهل دینش و وصول ایشان امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافت
و از آنکه بنی را اینها و فرمود که با جماعتی از مشایخ بدین با سید ایشان را ایشان را و در
با آنکه با این و عقیده بنی کورین رفت و چون بدینان رسید ایشان را از حیا گفت
و بنی بر سید معارف بسیار کرد و گفتند دشتام سعادت و طالع جود و وفای
بجهت امامی عادل و خلیفه با آن که مباح و اضاف و او را بسند و به طاعت و بر خلافت داد
اتفاق کرده و سید این خوشدل و مسرور باید بود که هم مشایخ را در دست داریم و هم
شما ما را و در دینش ایشان امیر المؤمنین بدین رسیدند و در دین ایشان را و در جای خود
از اینان قریح کرد و زیاده نکرده و امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را نکرده و باید
و سخن ایشان بشود و ایشان از آن قریح بنی اهل ایمان از این مقام برین اهل ایمانی
و کیسور بن سلمه المجر و و بدین و بر اینجلی و قریح بنی شد و الخلافت و شاد برین
الفتح و جمیع بنی کندی و اخس بن قیس الکندی و عقبه بن شیم الحمر و عبد الرحمن
بن طایر الادی این در در معروف بخودت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجا آوردند
و هر یک در دین امیر المؤمنین علیه السلام قطع شریعت کردند حضرت امیر جواب بسیار
بلطف و خیر و شاد را داد و ایشان را از این خویشانشان را و لطف و نوازش بسیار
ایشان خوشحال شدند و گفتند امیر المؤمنین را یکو و افع و لا محاله که ما شجاع بودیم
و مبارزه و فرزندانی از اینها را در اینها یافته بود و سیدان محاربه را در کار و سکاوت
مبارزه و در کار و زورده شده و یکجا که ما را ازین مظهره منصوب باشیم و هر یک که
نازد و در این و اهل ایمان را بنی کندی که ما را است و در میان تر اینها طاعت باقی و استقامت

میشود که آنحضرت را در آن ناحیه مقومه الاولاد و اصحابی هستند و در ساجده نماز آنحضرت
 بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلیم سایر این امت را میدادند و در خارج خطبه مقدسه
 از پیامبران لشکرهایز میباشند و هر یکی از نظامیان آن محمدی کشت و ملکی از رساله
 که همانند آن بر مومنان واجب است زیرا که ایام عبادت در دفعه غایت حدیث ایشان
 و خلفه و علمای ایشان در هر عرصه و جمیع جاهلیه اطهار و مخالفت و انکار میباشند
 و وقوع از امتیعی میباشند و همچنین مرد و در خانها باغی و شبهه و سوا بر بعضیها
 افعال و اعمال الناس را که بخواند ایام حقانیت از آن روز و ایام اولاد خلیفه
 و خلافت آن بیدان ایشان نسیم بخیر ذات خود از راه میبرد و بر هر حالت ضلالت
 اضلال خود گرفتار میسازند و آن رساله در ایشان نامش و بیان بعضی از حکم و
 مصالح عینت آنست که طاعت حجت مصطفی صلی الله علیه و آله و اولاد و اولاد
 غویا را ایام سالها ضلالا اشارتی که نیست در بعضی از کتب معتبره بنظر میآید
 که بنوعی المومن که در دیار مغرب میباشند و در خاقانها عیال طایفه دارند همگی شیعه
 و اهالی یا در ایشان نیز تابع ایشان و الله تعالی بقراین امور محمدات بقیع و ماهی و در کتب
 نهقه العلویین مذکور است که دهان از اقلیم چهارم شمشید پیدا شد و در وقت
 کلیات و در برهه شهرت آن کوچه در اب بن و اب ساخت اکثر آن قلعه اکثر آن
 در اول شهر و حقیقت بر آن بود است و در ایام آن و از دهه که کاست و اولاد
 و اکثر آن کوچه آوردند و در آن دهه شهرت بسیار است و سبب و نشانی در غایت از آن بود و در
 اینجا اکثر مغزله و شبهه انداختند کلام و مولف کوچه در کتب خیر و بیبرج که از فضل
 شیخ اجل ابو ذریع است که معلوم است که بعضی از خانواده های اهل همان شهر بود و اد
 و یکم از شیعی شده اند و از جمله اکابر موحدان آنجا که در شیعه و از وی نیست سینه
 امیر سید علی هدایت که تفصیل احوال او در مجالس حو فیما بین کاتب مذکور خواهد شد
 و عین انقضاه هدایت و غیر همان درین دولت ابو نصر صفیری موسوی بن امان الله را بنام الطیبه
 جمیع اهل اینجا اسامی مذنب میباشند همان در آن زمان هدایت او و سید مرتضی صاحب
 سبب السیر که در کتب تیر را در سید خان کوچه در آن شهر و اولاد و در میان آن
 بزرگان خواب شد که در آن کتب اسامی مجید بدی آن انجمن و در آن دولت و اولاد

در چهاردهم فرستاده اید ایامه بنی غیر از بی یارکانت که ما مشبه محمد اوله
آفرین عظیم بکنان از شهر سمنان برادر دغه شهر بخروج و در دربار اوست تیر زنا
دادند و انقیاد کرد که در دوزخ بلوچ غلام بک کتب المومنین در لکھنوی عمل نمودند
صداقت دران شب از دوزخ شد و بر سر ایچر و اگر در دوزخ غلامان دوزخ و دوزخ
حاکم در ایامان تصدق اوقات آن بدله کشید ایطو اها عاقبت اختیار کرد که کمال وقت
بمع غریب بود که چون درین ساعت آغاز فیما بیند بر نزل لغز ایشین و دستا
بآوردن ساعت میاندا کرد که بعد از آن بواسطه ذکر اندام بمبادی آن خطمه
نیات و در زمان ملاکوخان دارالادرا تیر در السلطه کشندگان عارت عالیله
آن جاساخذ که درج میرید بیست و در زمان دار شاه معز و تیر زعفر و تیر بیک
در معسکون و بواسطه وقوع عارت و ذرات غیر از ایضا بخروج بوقایع
کوی اکل ادخلو هابا مع امین آیت و شان او که بیست و شش اعضا الشوالت
کامیت از صفحت ایشین **و اما** در حواضت ایشین از لال سبیل و صبر
جست یعنی با پشت جاودان آید باد اوست جودت باد معصیت و آبخیزه بادجا
بخش جو جان و ارج جویش روان و در تیر باخشتان بیدارست و اکثر ایشین
در لطافت ایشین میوه بوستان جان اما ایشین در دستان بختی سه میوه
جنانچه در بعضی سفلت پروت و هوا و کوکرت بارند که تیر میوه ملکه دوسه بارند
به موت تدریثی اندک با بر آن در دستان تیر بیان آفرود و سایر جزو
ان فصل در ادغانای که در زیر زمین ساخته اند تیر میانه دوزخ و دوزخ سزنی
دوران متاز نشسته میفرخت اوقات میگردانند و چون آفرود در زیر زانو و میگرد
در صبح هر که با ایشان سخن گوید جوابی درشت شود و بعد از آن تیر که گوشت ایشان
رسیده باشد اگر آنکس صد شام شود بزیان توابع و ملاحت جواب گویند **و اما**
که تیر بیان صاحب بخوند و معرکه باشد در غایت خلل و زمان موت ایشان ناماید
بناحقه ای که از شعرا بر این معنی نظم آفریده ای هر که نفوذ طبع بر بفرود دست معنی
همد جاود تیر بیست آنرا که بدست می آید صادق گویند بیست که تیر زعفر خوش
و خواجه همام الدین شیخ در جواب این روی فیلد **بلی** تیر بر کو رویت را ناماید

و بعد از آن خطبه از منبر اهل بیت با تاج و توشیح نموده و در آن روز طایفه
ایضا از منبر اهل بیت ایستادند که در روزگار سلطنت حسین بن علی و اهل بیت
یکی از سادات قم در شهر اصفهان از آن روز در میان مردم شهر اصفهان
و سمنی در باب خلافت چهارم که مذکور شد سید مذکور در مقام ابطال خلافت
ایشان در امداد بآن نیز اکتفا نموده و با بیعت و کشتن اهل بیت از آن روز
شیخ الاسلام اجماع از اولاد ائمه اربعین تعین فرموده و بر او ایستادند و بر
و بعد از آن که شیخ الاسلام مذکور را در بار داشتند و دست سلطنت حسین
بر نیاورد صورت حال در عصر خود حضرت میرزا نایب میرزا بهجت سادات و معتمد اصحاب
شده بان سید خطاب نموده گفت که ظاهر احوال و وقت ترا سکوی اهل بیت و اوصای
طایفه شده بود سید در جواب گفت که هرگز در مدینه نبوت و کعبه نبوت که در آن روز
آفتاب جزو و خزان بر سر من نرسیده بلکه چون عداوت خلفا مذکور با اهل بیت
اظهار خود یقین دارم و طعن و لعن ایشان از روی قصد ثواب بر زبان آورم و آنرا
از جمله عداوت جوئی می شمارم چون میرزا آن جواب شنید در پیش انداخته و مشام
کرد و زیرا که با قطع نظر از محبت در نزد حضرت سید ائمه علیها السلام از آن سلسله
شاه و اسماعیل صفوی تا ابد و هرگز در آن زمان که همان ولایت ایران و سایر بلاد
و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه نموده داشت شیخ الاسلام را که در الحقیقه شیخ
الغیر و ائمه اربعین بود از مشاهده اهل بیت و ائمه اربعین عصبیت جاهلانه متعالیه
بجز از خطاب نمود که ای سلطان منجی اهل کربلا در امور دین و ممالک و ممالک اسلامی
و چون میرزا در آن زمان معلوم شده بود که ولاد او در آن دولت متعصبان و کاتبان
نمودند و با خبر ده آن معامله را برای شیخ الاسلامی که در آن وقت از عداوت متعصبان
سازگار بود رسول الله صلی الله علیه و آله شریف را شکر می گفت و بآن سید مظلوم خود
و بعد از شهادت آن سید خویش را او بخت شاه اسماعیل رفتن در عین مظلوم خود
و او ایشانرا تسلیم او و حکم فرمود تا از میان نوشته های ایشان دادند که هرگاه ولایت
خراسان در تصرف و لایق آن دولت و دین شیخ الاسلام را ایشان بتسلیم خود برادر خود
قتل نمایند و چون بعد از آنکه زمانی سلطان حسین بن علی و اهل بیت و شایگان

و بعد از آن خطبه از منبر اهل بیت با تاج و توشیح نموده و در آن روز طایفه
ایضا از منبر اهل بیت ایستادند که در روزگار سلطنت حسین بن علی و اهل بیت
یکی از سادات قم در شهر اصفهان از آن روز در میان مردم شهر اصفهان
و سمنی در باب خلافت چهارم که مذکور شد سید مذکور در مقام ابطال خلافت
ایشان در امداد بآن نیز اکتفا نموده و با بیعت و کشتن اهل بیت از آن روز
شیخ الاسلام اجماع از اولاد ائمه اربعین تعین فرموده و بر او ایستادند و بر
و بعد از آن که شیخ الاسلام مذکور را در بار داشتند و دست سلطنت حسین
بر نیاورد صورت حال در عصر خود حضرت میرزا نایب میرزا بهجت سادات و معتمد اصحاب
شده بان سید خطاب نموده گفت که ظاهر احوال و وقت ترا سکوی اهل بیت و اوصای
طایفه شده بود سید در جواب گفت که هرگز در مدینه نبوت و کعبه نبوت که در آن روز
آفتاب جزو و خزان بر سر من نرسیده بلکه چون عداوت خلفا مذکور با اهل بیت
اظهار خود یقین دارم و طعن و لعن ایشان از روی قصد ثواب بر زبان آورم و آنرا
از جمله عداوت جوئی می شمارم چون میرزا آن جواب شنید در پیش انداخته و مشام
کرد و زیرا که با قطع نظر از محبت در نزد حضرت سید ائمه علیها السلام از آن سلسله
شاه و اسماعیل صفوی تا ابد و هرگز در آن زمان که همان ولایت ایران و سایر بلاد
و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه نموده داشت شیخ الاسلام را که در الحقیقه شیخ
الغیر و ائمه اربعین بود از مشاهده اهل بیت و ائمه اربعین عصبیت جاهلانه متعالیه
بجز از خطاب نمود که ای سلطان منجی اهل کربلا در امور دین و ممالک و ممالک اسلامی
و چون میرزا در آن زمان معلوم شده بود که ولاد او در آن دولت متعصبان و کاتبان
نمودند و با خبر ده آن معامله را برای شیخ الاسلامی که در آن وقت از عداوت متعصبان
سازگار بود رسول الله صلی الله علیه و آله شریف را شکر می گفت و بآن سید مظلوم خود
و بعد از شهادت آن سید خویش را او بخت شاه اسماعیل رفتن در عین مظلوم خود
و او ایشانرا تسلیم او و حکم فرمود تا از میان نوشته های ایشان دادند که هرگاه ولایت
خراسان در تصرف و لایق آن دولت و دین شیخ الاسلام را ایشان بتسلیم خود برادر خود
قتل نمایند و چون بعد از آنکه زمانی سلطان حسین بن علی و اهل بیت و شایگان

و اهل بیت شدند و شاه مذکور توجه تشریفاتی داشت نمود و سید را با اسلحه
و عازم سلطنت بغداد السلطنت هاجی نیر علیا در حضور خویشان آن سید مقتول گردید
و در میان مملکت شیخ الاسلام را که در آن وقت در میان اهل بیت شاه آوردند و بجز
عده و فغان سابقان و اهل تسلیم جماعت نمودند و بجز آن سید مظلوم را که سادات
ساخته در چهار سو و با زور و سختی و خاک را و با یاد او در قطع و ابر القوم
الذین ظلموا و اهل بیت و اهل بیت را که در آن زمان شاه اهل بیت را که در آن
بغداد مستور است که کاشان شهر است نزد اهل بیت با صفایان و در آنجا با شاه
مذکور و سید و اهل بیت و کاشان می و در آن روز در آنجا کاشی اهل بیت را که در آن
خود و سیدی مادر او اندر سمع از در کابل بسیار گفته که کاشان شهر است نزد اهل
بیت و اهل بیت را که در آنجا است و کاشان که من با آنجا سید اهل بیت را که در آن
آغا اقامت نمود و در آنجا کاشی اهل بیت را که در آنجا کاشی اهل بیت را که در آن
العیسای اهل کاشی رسید و چند حدیث از او شنید و در نوشته و چند قصه از شعر او
نیز شنید و چون بدین رخت او رسید و چند خط از ریح او و ساعتی بر در خانه
او نشست و دید که بر کاه ایوان او این نوشته بود که بر کاه ایوان او این نوشته بود که
العیسای اهل بیت و بطوریکه در خط و شیخ علی الحلیل را از آن روز و در آن روز
نوشته که کاشان عداوت ائمه اربعین و شیخ و هست و بیعت اسلام و نود
شهریعت و ساجد و ملامت و عصبیت را دست است از جمله ملامت من در کلام مدینه
صفویه و عصبیت و شریعت و عزیز بر این نیست و ائمه اربعین و اوقات موجود و معیشت
او و ملامت من و سید امام رضا علیه السلام ابوالرضا خفایا ائمه اربعین علی الحسینی که در عین
فضل و زهد و تقوی و غیره از آن شاه و قضا و قضا و مقربان و مؤمنان در این دنیا
و منظر و ذکر و فکر بکنند و از آن عداوت و مشاهد اهل بیت و عداوت ائمه اربعین و اوقات
بیاورد که بجز ائمه اربعین بنای آن دون حدود نموده و از آن عداوت و اوقات و عداوت
بر کات فکرم اوقات ساجدین و مؤمنان و سایر اهل آن خرابات و بیکار از دنیا است
که مگر ولایت می کند بر صفای ایمان و از است طاعتات مؤمنان کاشان عداوت ائمه اربعین
و ائمه اربعین و اوقات و اوقات العصبیت و ائمه اربعین و اوقات و اوقات و اوقات

همیشه اهل بیت
و عداوت اهل بیت
بسیار است و در انجام

والله اعلم الخ واصغر ودر صفی که گفته اوی غرض از دنیا و آلیه بهر آنکه در
وقتی که عبد القیوم زیاده علمها الله تعالی حکومت در دنیا نامزدی من سعد قاضی بود که
پادشاه بقا الحقیقه امام حسین علیه السلام بکربلا در روز دوازدهم ذی القعدة
خروج و قعود و این ایام بر زبان نازک که **شهر آتک** ملک از وی و از وی بنی نام
ارجمند و موافق حسین و در قتله فاروقی لیس و در بنام پادشاه ملک از وی و بنی
و آتش بیخ و ناویست و بر عا لیه حکومت انجامد بر قتل بیکر کوشه مصطفی یقی
اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رواست که آنحضرت فرمودند
الهی و فرزند و سواد و مهورات مشروبات و اهل در و در اصل اهل بیت و جماعت
بودند تا آنکه اهل بیت الحسن و امام را بی باغ و غارت شد و از بنام مذهب شیعه نمودند
مقام تربیت شیعه شد بر سر مذهب شیعه که در مذهب شیعه با و تفریق است
و از لیل عبد الرحمن ابومعمر و در فضایل اهل بیت علیهم السلام و غیر آن که با تصنیف
نمود و این در زمان معتز عباسی بود و استیلا آمد مکرر بر ولایت و در سال
دولت و هفتاد و پنج بود و او را از اندر خدمت صاحب خود کو کین بر ساکنین
ترک بود و از آن وقت که او بر عا لیه یافت و مذهب شیعه را در ولایت داد تا الحال
آن مذهب بر سر پا داشت ایضا از کتاب جمیع اختلافات و تحقیقاتی که از کتب ائمه اربعه
عقلا و بیان سبب ظاهر و خوری و قیاس بود خلاف ظاهر است و ظاهر این در عاقل
بخش اول صلی علیهم که شافعی مذهب بوده و تفریق بر خاوی بر وجه مذکور بوده و
بر وجهی که از کتاب نقص مستفاد میشود شافعی مذهب و ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر
بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه را بخا و اکتاف شافعی شیعه
مواظف بوده اند و شافعیه را با آنکه در اصول تابع اشعری میبودند همیشه
خوار میساخته اند و چندین بار ایشان را از راه کرد بر بالای میز پستاد بر که از
بطای آن مذهب نمایند و در کتاب نقص شرح شیعه در بیان مواضع اهل آن مذهب
با ایشان نموده و گفته اند که اول مواضع منبر که ایشان در اینجا در سه بزرگ سید
تابع الدین محمد کبکی رحمة الله است و بر با و معروف بکلاه و زان که در سید
سال که در اینجا شهادت قرآن و نماز و حج و زکوة و غیره را و بجز و عا و در هر وقت

شوکست

دوبار و معتقد میشود و همیشه مستحقون بعلم و تقوا و مژدین می باشد و در عهد
بزرگ پادشاهان نموده اند که در شهر اسلام اسکا با بود که بر طبق بود
و در این ملک اهل الت در اینجا از جماعت و ذرات قرآن و مجلس و خط و خط و غیره
و تقوی ظاهر و معین بوده است و همت در عهد سلطان محمود و سلطان اسکندر
کردند که در سیمین این دو مدرسه است که تعلیم سادات یک کلاس دارد و
از اقامه نگاه زمان کونیه و مصلی در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنیایان
بنام زکریا در مدرسه و از راه اصفین که موسوسیت سید زاهد ابو الفتح
هر در عهد وک ملک شاه ساخته اند و مدرسه نفیسه علی جاسی که یکی اصفین
خواجیه میرک در عهد سلطان سعید ملک شاه ساخته اند و این تکلف در هیچ
طایفه نیست و سادات دارند و در اینجا مجلس و خط و خط و غیره و نماز جماعت
همیشه منظم است و مدرسه خواجیه عبد الجبار مقید که در راه رسته فیض و شکر
از بلاد عالم در عهد سید محمد و مباحثه اشغال دارند و در عهد سید ملک
در روزگار بر یکا رکود و الحال هم و مشهور است و مشهور بین س و طایفه علو
و نماز جمعه و خط قرآن و حضور و تقوا و اهل صالح که با آن شرف الدین منقش است که
مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فرزد که در عهد سلاطین مذکور
کردند خاقان امیر انبال که در عهد کریم غیاثی که در نگاه علی عثمان همیشه
منزل سادات عالم از اهد متدین بوده و در اینجا از جماعت و شتم قرآن مترادف و
متواتر می باشد و در عهد سلطان ملک شاه بنام شد و هنوز هم مشهور است
و مدرسه خواجیه امام رشید ذی الدین و از راه جاروب بنان که زیاده از دولت
دانستند را انجامد بر اصول این و اصول فقه و سایر علوم و شریعت اشتهار دارند
و در عهد دولت سلطان سعید که در اینجا در ارد که با نایب که مرز نیست و در
شیخ اجیند که در مصلی که که در عهد سلطان محمد کردند و بیرون ازین که شرح
داد و امده در جلد بعد از سده معلول است که در اینجا در و در س تلامذات قرآن و نماز
و طاعت مستقام است و از مشاهد سید که در عهد سید عبد العظیم حسینی و مشجد
سید ابو عبد الله ایضا و مشجد سید حمزه موسوسیت که غرض و نسب و جماعات فضل

و تحقیق خواهد بود که اهل ولایتها اتفاق همیشه از بختان شاه ولایت بوده اند و از
 ائمه اهل بیت علیهم السلام احادیث بسیار در فضیلت اینها اتفاق و احوالها وارد شده
 و در بیان احوال صاحبزادان علمیه که از کتاب کشف الغم مسطور است که روزی از ائمه
 الکوی فی کمال الفتح عرض میفرمود که من علیها اتفاق از اهل بیت اتفاقان تا آنکه تعالی
 کبریا بلیست و مذهب لایق و لکن بهادری که من عرفوا الله حق و حق بهادری
 انضاد المهدیه آخر الزمان **یکبار** و بخت مستقر و جلال بسیار و عقوبات
 بسیار و در پیشهای آن نشانی از شجره ایست که مسافر بسیار از فرود و فرزان
 آن اتفاق و بختان میگردان ولایت منقسم بر و قسم میشود و بختان و توابع آن
 و قسم شریعت و قومن و لواحق آن و اولاد و بخت لایق و مضامین آن از قریب ایام است
 رفیع الدجیات آنکه ذکر ایشان در محال است و بختان اهل بیت مذکور خواهند شد و اهل
 آن زمان نام اهل بیت که عاقلان را نشان بوده تا ظهور و یاد شاه صاحبزادان معصوم
 زیدی جاری و دی بود و بعد از آن سلاطین اعیان اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 تاجیه امامیه در آمدند و تحقیق نماید که طایفه جبار و بخت و دفع ستاره ای باشد
 و اهل بیت از ایشان باز قه امامیه شریک و بواسطه این مناسبت و قریه که در
 مذهب خود با امامیه دارند قه با امامیه در مذهب و قضا و کتب فقهیه که از اهل
 که اگر کسی وقف کند و بعد از آن احادیث آن منقسم میشود بشیعه اثنی عشری که
 العباد با اتفاق از ایشان کسی نباشد منصف میشود با قریه امامیه و اگر از ایشان
 نیز کسی نباشد منصف میشود بجای و در میان فرق زیدی و بخت و قریه زیدی و اهل
 سنت در حکم مساویند **و اما** بله ایست جنبه نشان از مضامین کلان کبریا
 و خواص اهل بیت در بعضی از تفصیل در یکبار عرض شد که ای اعیان و اهل بیت
 بسیار از اهل بیت از بعد از خود در سلاطین اهل بیت امامیه دارند و بخت و قریه
 نشان و روح خاطره نگارند و در احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 و بیان بواسطه همایی قریه دامادان خود و که کوشش بودند و بخت و قریه و بخت و قریه
 ناصرین بماند آنکه ایشان نیز مذهب اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 بسیار و چون شکوای اهل بیت بود از کجای که لشکر و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت

باعث ایشان از اهل بیت نمود و زیاد بر کشید و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 اما طلبید تا هر کس که از ایشان از این اشیاء مذهب خود را در مضامین و احوال و احوال
 از و بطه و قریه من خلاصی می یافت اما اکنون که تاریخ منقسم است که در و یاد بخت
 بر اعاده ظفر انجمن و زیدی و آنکه نوزد من ای و خود را تسلیم نامی خواهد نمود
 نیست و چون شکر کمال تسلیم خود را بصلی و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و باقی اهل بیت اما طلبید تا هر کس که از ایشان از این اشیاء مذهب خود را در مضامین و احوال و احوال
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 شهرهای بسیار است که این نام شامل به است و از آن خواص جماعت بسیار از
 اهل بیت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و استر و یاد و است که بای بخت سلاطین آن دیار بود و ساری که مثل است
 و شالوش که تر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 عبارت از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 که چون در میان اهل بیت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بلکه هر شریک تا آنکه صغر و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بطا بلکه که در و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و از و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 سفید و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 سفید و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بعضی از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 تعالی آورده اند که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بعضی از مساجد اینجا بود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

سید شمس الدین خواجه سعید چون باخار سیدی باریکه شیعہ بخارا آمد
کن که من در آخر آن روز بخان حاضر خواهم شد آنگاه ملازم من می داد و گفت برو که
خدا تعالی ترا در همه بابت سلامت بجز آن خواهد رسانید و سید را که شریف نام داشت
بسیار متولد خواهد شد و اولادش تا آنکه که در همه کجا خواهد رسید از او ایامی
ما خواهد بود و پس عرض کرد که یا این رسول الله ابراهیم بن اسماعیل خلیجی که از شیعه
شماست و احسان او با ولایای شما بسیار است و تا آنکه در سال و یازده از صد و یازده
در هر بقعای شیعه عرف می کند و فرزند ندارد آنحضرت فرمود که خدا تعالی
مشکر ساختن احسان این ابراهیم بن اسماعیل را در حق شیعه ما و ازین رو
او را و اولادش را در حق خودت خلقت که با وی در همه حق باشد و وی کرد این را و
که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که در حق خود را احدی نمی آید که آنحضرت را فراموش
نموده هیچ دفعه در کتب تو جمع می شود اما خدا تعالی او را در حق سید است داشت
تا آنکه بروی که آنحضرت خبر داده بود و آن روز جمعه مذکور بر میان رسید
اصحاب جمع بنام آمدند و در حضور حضرت امام علیه السلام و ایشان را
و گفته که می آید و عرض جمیع و مشاکرت مسائل خود نمود و چون ایشان نماز ظهر
کرد از آنجا که در خانه من جمع شدند و منتظر فرموده سعادت از حضرت امام و حضرت
بودند که ناگاه آنحضرت بیخبر ظاهر شدند و ایشان را سلام نمودند و ما پیش روید و
و دست مبارک آنحضرت را بر سینه نهادند و آنحضرت با آن جماعت خطابه فرمود
سند و کرده بودی جمع من از شریف که آنرا این روز در کتب شما خواهد آمد و اینک من نماز
ظهر و عصر را در زمین رای که آورده و شما را می آید که تجدید عهد با شما کنم بشما بیرو
خارج و سراسر خود را بر من عرضه کنید و سراسر با رفیقین با بر در مقام عرض حاجت خود
شدی گفت که پیغمبر که نام او جاریست تا نباشد میخوانم که در کتب آنجا که در کتب
نباشد آنحضرت بر او را از خود طلبید و دست مبارک را در دستم گذاشت و بشارت کرد
بعد از آن یکی که در میان جمیع و مسائل خود سوال نمودند و آنحضرت جواب میفرمود
تا انقضای جمیع می نمود و ایشان را دعای خیر گفته و روز معاد و قیامت و الوهیت
که امت که اهل بیت و اینان اختصاص یافته اند میگویند که این خاتم النبیین و خاتم الانبیا

خلیفی

یا اهل مشهد و سبزوار و طبرستان و یمن و اندلس و ولایت شش بر آبهای
خوشگوار در دستان میوه و در کوهای ملک مدار و قلمهای لیلستان و کوه شمشیر
از زمین آن کوه و آبهای خیال و انبیا سالان که اوست قلعه نور و شرف و امان شافع
طریق حسن بخورش چون بیت المعمر را بخوارش و در آن در راهها ایجاد و شجاعت
در ستم و در مدح و شایسته غایت رابع و محکم و انبیا و شایسته از یکای فضیلتی آن در راه
مولانا محمد بن غفران الدین علی سیدی است که در مشهد مقدس رضوی منصب
در خدمت و در پیش روی از مدائن آستان ملائک با سبک با و موقوف
و در آنجا که خدا تعالی خان او را بزرگ شریف مقدس را بحضرت نمود و بزرگ افتخاری شد
مقدس گشتی بخان مذکور نوشت که حاصل این بود که کتاب خان و لشکر ایشان
چندین بار بر همان مقام مشرف مقدس و استیصال در راهها که اکثر در پی حجت
پنهان صلوات الله علیه را آن روز در حال ساختن ماند و دست تهنیت و تالیف
و تبریکان و سوا از مزایع مردم و اوقاف و سرگرمیها را فرستاده اند و چون از کتب
بخان مذکور رسید با فاضل و آنرا که ملازم را بخان تهنیت و تبریک
با بخت و قلم و غایت اهل شهادت بود و گفته که جواب کتاب اهل شهادت و تبریک
جواب و مشق و بجهت فاسد و دلایل که سید در میان با بخت و سلاها و شهادت
نموده با ایشان فرستاد و چون نوشته اهل و اولاد بنظر مولانا محمد مذکور رسید
نامه او مشتمل بر دفعه قلمی و لایزال فاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بطهران
مذکور رسید نظر عظامه بر آن نوشته با فاضل مذکورین اولاد که جواب نویسد
ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشته جواب آن عاجز گردیدند و جواب خان گفتند که
گفت و شهادت این مرد و جویب ضعف اعتقاد و دیگران میشود باینکه ابان تالیف
کرد آن نامه نوشته شده بدقت از هر طرف آن در دقایق یاد نظر حضرتان بسوزانند
که سخنان آن طائفه قابل جواب نیست و آنرا که در روز و تهنیت حضرت ارباب
نقل صورت نامه او فاضل و اولاد الله بصورت کتابی که مولانا محمد مذکور در مشهد
ایشان نوشته و این تهنیت و تبریک نامه فاضل و اولاد الله را خواهد شد و مقدس نوشته
پیشتر و نیست و هیچ مؤلف غلام که در جواب اموال بنویسد که سیدی که کلام الله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

هر دو فرقه است معتقد است
و احتیاط مغضی است
که آنچه متفق علیه

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

تخصراً و امان باشد و غیر پیش منتهی بشود و بیاد اراضی ثبت و مساحت طول
آنها و اندازه هایتان حدیثاً نالجا مشرفه در بلاد بجز فرج است و بعضی از آن
جایان بجز ناحیه شمال پست و در نرسان دشت هور که در میان کوه هور واقع باشد
ده هزاره است یعنی ده ششصد و بیست و یک نفر و در میان ماب و مرغزارهای مقدارت
ایاب و زبان زده و عاصه خانیان زیاده را که در قلمانیان ولایت از کوهستان و دهان
صخره و قریه در دست و از امان بیخود است و بهر هوی که کشمیر و کرسن و و خمار
و لطیف شمال ایران را نالجا و دلسه و افاده اقلان مسالخره انانی مثل کشته و در آن
معنی زبان ولایت میان بعضی از شعری سخن را این راهی کوشه **دهان** شاه و
دلیل کوشمیر یعنی خرمدلان سیاه کفر می نویسد که حور که روح و اسر در کفر گوید
کالد کف پای ناگشت می آید و در کوه و دشت کشمیر نوعی انجیر بود و در مرغ
انداش رعایت خوب و ساکنان و لکه که حسب سرخ می خواند و در ولایت سیوا که
مثل نارنج و لیمو و پرتقال حاصل میشود و لیکان که در ولایت خردک مثل سیب کندی
و در سلطان ولایت شهرایت تقریباً که کنگره حکام را در می باشد و شش
دجله بغداد نیز عظیم در میان آن بلاد جریان دارد و بخاک چنان خوبان از این
بشمه شرح می نماید یعنی شش چنان ولایت و اهالی کشمیر بطن نه زنی یک درخت
چرب شده اند و راه آمدن کشنده و هفت جسر از آن جاده و در قصر فرشت طرباب
بجای آن که کشمیر می گذارد از جیب سر واقع از غنای و جسته یعنی اندوخته از ابله با
سوانان باب چادری می باشد و از آن و آن **دهان** در بیابان می یزد و از
دقایق حکمت الهی که معارضه و القابها و اسرار و سرمان در ایات جمال به
پیرامن انضای وسیع و الجمال کشیده که از آن سرزمین بسبب آن سودان ماقوم
نور باغ افرات دارند و یک کف و مرند و اندیشها که می رود زمان و آب و باد و آن
اختلافات طایفه را بدین ترا که معتمد شواهد تمام آن ولایت سه طریقت بگویند
مرا سواد و ادبیت بسیار عظیم و شوار جانی و معارف احوال و افعال از آن راه
و نیست در آب میسر میشود و در می که خوانند از آن راه و خبری بجای می نماند بر
روش کوفه علی حقیقت نااهل را می نماند تا بجای می رسد که انجند افشانه باشند

چهار باری باز توبان کرد و راهی که مصوب هندوستان است به هر طریق می باشد نظر نمی
گرفت بخت افتاد که اوچه آن دوله اسانترت امادری چند از علقت
زوار و دولت هر بود چهار بار با آن مغیبت شوار اوله الله بمقام
اسان در کابل بمحل الدان مسطورت که کثیر شمرات در هند که از ایل و قحط
قوی از ترک و لغت و دلا ایشان بنسل آن مکان ایستاده و بنایون مردم آنجا
در حسن صورت اسن خلق الله الله الله که حسن زمان ایشان ضرب الشمشه
کثیر نماز ایشان بود بیت دینا و بیشتر خریداری میماند و معنی ماند که شمر حمله ایله
از معنی که خطه ملک نرسید را بخت خود دلا و عبور انداد و تحقیق نموده است که اهل
آنجا قریب الهمد باسلامه و تنوع در میان ایشان که در بسیار انداد و کابل
عارف سید محمد خلق صدق سید الشانین سید علی علو و قیس محمدان دیوانا
نموده بعضی از مردم آنجا غیبی شیعیه و دلا و بعد از آن غیر شمراتی که از خلفای
شاه فام نور بخش بود بکثیر آمد و آنجا اقامت نمود و چون حکومت آنجا یافتند چاره
کام درسیله و تقویت سید ملکور اقامت نمود و در غیبه شیعیه بیشتر از پیش رواج یافت
و اکثری از ایشان آنجا از خلفای شیعیه و دلا طایفه ها گردان و طایفه ها در کثیر شمر شیعیه
و از هر شهر که از آن محل حسن آباد و جمله درسیله از آنجا رانغا بمشعر عرا و آنجا
همی شیعیه اند و همچنین اولاد با معنی که از خلفای شمس بود و در میان ایشان که معنی
کثیر از هر کس شیعیه اند و از قصب آنجا اهلی نصیه شهاب الدین بود که از آنجا شمرات
کثیر است همی شیعیه فلاخند از آنجا که از کثیر دیسوه که شمر بود و کثیر
همی شیعیه اند و در کبر و بخت دهایی شمره قصبه است که اهالی تا شیعیه اند و
آن تهویلی بنام دین نام دوله نیست قریب کثیر شمری رایت کثیر میگوید
ساکنان اضا همی که از دین دیکری رایت صف میگویند و دوسه الفامیر علی
که الحال از هر کس نیست توفیق الهی است کثیر از شیعیه بوده و دسای که از بخت رانغا
و بختا ناما عیاد و هم شکست دما و از خزان بسیار بدست آورد و اهالی آنجا از
زمانی که شمس ملوک بود با مجا رسیدن مسلمان شده اند و همی آنجا کوسا و
بیت شیعیه با خلاصند و معلوی ایشان در تنوع بر شمس است که اگر ایشان یکبار

Handwritten text in Devanagari script, likely a continuation of the previous page, starting with 'ॐ नमो भगवते वासुदेवाय'.

یکنه و حق را بیاصلین بسیار آید و هر چند از آنکه در جای و مایه و سبزه که خدایا
و رسول او را و این یکی مقرر شده اند اما اگر او سر شود و سلاطین خود را
در آن روز بفرمانی طلب بدین عبادت که التماس غایت است امیر المؤمنین ای
انصار اگر حق را بیکر اصلی و قرائت جدید کلام بر شما شود خواهد شد ابو جعفر
آن سخنان بشنید و آنوقت و مالک را بکنه خاوش که توان اهل بافته منقذ در راه
اسلام بجا خواهد نموده پس مالک گفت ترا از بجا خواهد چه نصیب است تا بر دیگری در آن
باب افتاد کنی و همیشه بدانیم که قومه تو بودند در جاهلیت و اسلاطین از آن پادشاهان
و دیگران بوده اند اما بویک چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران که گفت که
کمال تکبر و دور رسیدن بر اعیان بود که برایشان با خود را پس بجا خود را
او شنید و او را از آنکه بر او از مسیحین و بد کردید و او را از ایشان از آنکه
بمعمود و جود است ابو جعفر از آن دفع نشد و بمنزله خود رفت خالد بن ولید را که پیش
او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و با او گفت قومه
و در کجای شما می بود و مالک بن نوین در دهان منع بود بیکر و قومه او را
اسیر ساز گریه تمام کرد و در کمال اندازد پس خالد صد سواری داشت
از بدین بهر و رفت و چون بمیان قومه رسید و پیوسته در جنگ ماند
و از شجاعت مالک که دلیر نام دارد بود و سید الطاهران نوید که بجای کومیر
و امشایح و امهات لاجرم مالک و قومه او را از کوه نمودند و ضیافت کرد و در
نصف شب شد خالد بن نوین و شیشه داشت و بر این مالک آمد که بر فراش
خود خوابید بود و او را نم از آن بگذشت و بعد از آن که میز او آذ کرد و از
شبهه که قومه آن او قورباغه کشید و زبان و دندان ایشان را اسیر ساختند و مالک
ایشان را بغیرت گرفت و در دهان مالک کشید و در دهان او سیر و ضیافت را فرمود
ابو جعفر و در آنست که مالک بن نوین در این جاهلیت خلیفه است و سخن بر خطای
و چون قصه کشش مالک را آوردن اسیران قومه او بدین بهشت رسید و مالک
در یکد خال را بنوید که سوادین زده رنگ گرفته و سینه پیر زده در د
مسجد از روی خوشی از آنجا بر کشش مالک طلبید که قومه او مسلمان شدند و او

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حقا اقبل له ان الله اخذنا العهود بالامم فبعضهم ولبس الهاد فبعضهم
بيوده اول باطل افايد قارة الحاد وبيده نبي بعد طلبة ما لا يقدر عليه طلبة
فبعضهم احرار له وبيده ما احل الله ليا ليا فان من ربه اذ اسلحت له رياسته
التي قد تقي من اجلها فاذن الله الدين غفر الله عنهم واعلم عذابا ميتا ولكن
الرجل كل الرجل نعم الرجل هو الذي جعله الله تعالى له وقواه مبدع لم يخاله الله
يراعى له الحق فربما لا يدرك الغرض الباطل ويعلم ان قيل ما يحتل به من
يوديه الخ والعمم والاشهد ولا ننقض وانه كثر ما يلحق من سائر الهاد
تبع هو ابو جبريل الوعد بالانقطاع ولا يرد ذلك الرجل نعم الرجل فبعضهم
ليسته فافقوا الى بيوتهم فوسلوا فانه لا يرد له دعوة ولا تحية طلبة
وذكر كابر لاسب سمعاني فذكرت كنه خفيقه قوي انه كذا ايشان دريا
ي بود در حضرت ايمو المؤمنين عليه السلام خول خفيقه در سبي ابو جبريل
ان ابو جبريل كوفت ومحمد خفيقه از بيد ايشان اهل سنت انا ايشان لال سكون
بو بعض امانت في جبريل سكون كذا امانت او جمع في بود بايستى كه قسم في
تعداد و خمس و غنيمت جمع بودي حال كذا ايمو المؤمنين عليه السلام خوله
ان ان غنيمت كوفت وازاد كوفت كذا ايمو المؤمنين عليه السلام خوله
نظرت ارجل وجمع اول كذا ايمو المؤمنين عليه السلام خوله و غنيمت راجع
سابقا وجمان معلوم شد بركه ووقع لصاق خوله اذان حضرت فبعضهم
جور اخذت معقود محبت ان فبعضهم و غنيمت بود بركه منكر اصل اخلاق ايشان
بود او لا بطريق اذ اذان عقيدته و غنيمت ساخت نه انكر ان حضرت ان غنيمت
جمع خوله ايمو المؤمنين عليه السلام و جبريل و قوف بر آرد بود او را آرد و
عقد فبعضهم بركه بركه تسليم محبت غنيمت غير غنيمت و تقسيم بركه بركه
امام حقيقي در ان زمان نه حضرت ايمو المؤمنين عليه السلام بركه بركه بركه
و غنيمت بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
حيث كذا ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه بركه
ان غنيمت بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عنا اقبال ابو جبريل سكون كذا امانت و غنيمت بركه بركه بركه بركه
سكون بودي بايستى كذا امانت و غنيمت بركه بركه بركه بركه بركه
انكر حضرت ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه
ايشان غنيمت بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
باطل خواهد بود غنيمت بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
قنا ابو جبريل بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
يا ايها الذين آمنوا منكم عن دينه فسوف انا الله بقدر نعمهم و ينجون
اذ الله على المؤمنين اخوة على الكافرين بما هادن في سبيل الله ليعلم انهم
الامة در شان ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه
انكر حضرت ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه
انكر حضرت ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه
باشند بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
ايشان كذا ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه
بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
شد بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
مقام در تفسير خود بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
نعت شيعه نموده در جواب كذا ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت
براي كذا ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه
همان بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
و فاضل بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
تصريح بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه بركه
و گفته كذا ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه
شيعه بواسطه انكر اعتقاد او را داد او صحابه كذا ايمو المؤمنين
و مؤلف كذا ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه
و ايمو المؤمنين عليه السلام و غنيمت بركه بركه بركه بركه بركه بركه

بودند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی را علیه السلام خبر داده بود
 از آنکه او یا ایشان معانیه خواهند نمود و اگر ایشان با خلفای ثلثه در کار نهجی
 و غصب منصب حضرت امیر برین بودند و مویدانیت انکار از آن حضرت روایت
 کرده اند که در روزی پیغمبر علیه السلام مدینه را نگاه داشتند و فرمود که ما قول ما اهل
 هذه الايه حق الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی یا ایشان معانیه ننموده
 بود اینست که امیر و بنان ما مومنه و ایضا مویدانیت آنکه قاضی قضاوتی
 درین مقام از شیعه نقل نموده که گفته اند که جمیع آنچه حضرت پیغمبر علیه السلام
 روز خیرین اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده و فرموده اند عن الایة الی امیر علیه السلام
و دسوله دلیل آنست که مدینه بنابر اشیاء و بران اوصاف در شان حضرت
امیر نزول نموده و ایضا قول خدا تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لومة لایم
موسد مطلوبست زیرا که در قتال ناکثین و فاسقین و مارقین که بسیار از آن
ایشان صحابه سیدان و همگی مظاهر بر اسلام بودند و خوف و ملامت همگی بکافران
داشت اما و بدان عرب در قتال ایشان قوه و مهارت نبود تا انداخته می فاعل
او را بعد خوف از آن صلح نماید و المعاهده علی النوفی مهرات در کبابی است
معانی مسطور است که غنیمت ها و سکون بیم و دل امله قبیله است ازین گذر
کوفه نزول نموده و نوروز و سلسله نسیب ایشان بقطران عرب رسیده و همرا با بطون
بسیار است که از آن جمله بیست و یکم و بیست و دویم و بیست و سهیم و بیست و چهاریم
جماعی هستند که در موضع خیر ایشان اند که خواهم نمود و روایت نموده که
اهل کوفه و اهل مدینه با هم در کوفه و مدینه اختارت شد تا آنکه سخن بیکو قبیل کشید که
در دیار ایشان نازل شده بودند پس قبیله واکه اهل کوفه نام و روز اهل
بهم ظاهر ساختند که جمعی از اهل مدینه هستند تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید
آنکه اهل مدینه ساکت شدند و اعرافه کردند و بنده با یکدیگر در مدینه از قبیل همدان کسی
نیست و نیزه را بنسب مسطور است که نسبت همدان به داهل کوفه بسیار است
و بنسب از ایشان اند که کرده و تصریح بشیع و علم و زهد و روضه ایشان نموده
و فرمودات نمود که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان قبیله مذکوره

و بنسب از ایشان اند که کرده و تصریح بشیع و علم و زهد و روضه ایشان نموده و فرمودات نمود که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان قبیله مذکوره

فلو کنت با علی یخبره لفتک لمدان اذ علی سلاح و در کار بصره السعاده که از
 تصانیف شیخ محمد بن ابی حمزه و از ابی شامه صاحب کتاب قاموس الفرائض است مسطور
 که روایت نموده بیستی با ستاد صبح که چون کت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ازین
 بنده حضرت رسالت صلوات الله علیه سید کبیر همدان در دست او مسطور شد
 حضرت رسالت صلوات الله علیه از غایت سرمد الحالی سر بسجده شکر نهاد و فرمود که
 فرمودند السلام علی همدان السلام علی همدان و محنتی با آنکه بیت مذکور که معانی
 نموده مقطع بیا بیت که حضرت که بر در مقام حکایت خیر صفین و ذکر قبیل
 همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان از انداخته و ده اند و آن بیا بخود درین
 انجا زیاده ایشان مدک و است و این بجای وجه اظهار زیادتی اخلاص قبله شریفه
 همدان جمیع آن آیات طلبا خلاصه شرحی که فاضل میر حسین بیسوی بر آن نوشته نقل
 بنمایم و آن است شعر یها لایک الحیا یقع بالفتا فرات ساجد الجون دوا من
و انزل یحیی فی السما کانه غایمه و حیر بلس بقیام و نادیان هندة الکلاخ و یحسبا
و کشفه فی لیل و حی جدم غمت همدان الذی هم هم اذانا یل و حقی و سهام میفرماید
و بنم اسبانرا که کوفه میشد بر نیزه سواران انصرخ جثمان کرد و ندخون
الود هار و کرد که در حیرت دلسان گویان اوی بود و نشانی از آسمان پوشانیده
بکد سیاه و ندا کوبیده و در کلاخ فراو قبیله یحصد و یوقبله کنه و اذ قبیله
لحم و قبیله جدام اهنگ کردم همدانرا که ایشان چون بر سینه کادی سخت سپهرین و
تیرهای بلند شمر و ناهیه فیم دعوة ناجایق و فرارسیدن همدان علی کلام نواری
همدان پس فرمود ان عداة الوعاسن یشکر و شبام و من ارحم الائم المطاعین با تقنا
و دهم و احیا السبع و دام و من کل قد انتی قهار من و ذو جند لدی الشاکله
بکل و بنی فخصه بخاله اذا اختلف الاقوام شعله لم یقود هم حامی الحقیقه منتم
سجده تسیر و الکرم بحام فهاضوا الظاهرا و اصطلوا بظلالها و کانوا الدعا لایها
کثیر و صاف میفرماید ندانم که در میان ایشان یک خواندن پس جایب دارند و سواران
ان همدان عزیز تا کسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح یا مداد چنان از قبیله
یشکر و قبیله شبام و حب برزگان و مدینه بر نیزه و قبیله و هم و قبیله اسب و یار

و بنسب از ایشان اند که کرده و تصریح بشیع و علم و زهد و روضه ایشان نموده و فرمودات نمود که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان قبیله مذکوره

برای

برای

مکان

مکان

و آن قبیله آمدند بختیشت بن سواران خداوندان و ندانند که او کارد و از بزرگان
 تیره و دینی و شمشیر که بدادند از آنچه آمدند کشتند و ما انتراف بخندیم که ایشان
 ای کاهان و تدابیر و صاحبان کلاه و افغان آن از ایشان سید بر قیصر و بزرگوار
 که بپایند و آمدند در دیانتان آنقدر که شدند باجه از آن انتراف بخت و بودند
 خفا و چون شاه نیکان یاده **شهر** جزئی الله همایان لیجان فایتم سهام العری
 ۲ کل یوز خصا از لهدان اخلاق و دین برینم و لیما اذا الاقر و حسن کلاه
 من یایتم فی دارهم لضافه فیستندهم فی غیظه و طعنه از آن همدان الکرا و اعرف
 کاهن من البیشت و صافه اناس یحبون البی و حفظ سرای الی البی آخر که در فلک
 و با اعلی بایجته **افول** لهدان ادخلی سبله یفر ما یجد جزاه هاد خدا همدان
 بهشاید بدستی که ایشان شهر هادی شدند و در روز خصوصت که در ممدان
 فرستادند و در کما را در ایشان از زمی چون برسد و خوبی سخن هر که که
 امی ایشان در سربا ایشان همان شدند شب کداری از ایشان در زشت و
 بد بسق که همدان بزرگان او شدند و جانشان از دست کوشه خانه که بر
 مقام ابراهیم می اندک دوست میدادند و بزرگوار و اول شتاب کندی که بکار
 دارند در نیک کنند چون با شمع و بان هشت کوی من همدان زاد و باید بسبب است
کتاب ابن اعثم که بود و بن حسین سکونی در جرب صغیر از عقبه و تعنی آمد
 و معنی است که آنقدر خداییزه بزرگوار و سید بر قیصر و اول بقتل او در دیانت
 گفت **شهر** الالبغ معا و بن حمز و بن العیبه کشفه النظر فی با نالان الکر
 غدا و طوال الدهر ماسع الخیر و التران و الدنالیکی ابیخس و سخن له بون
 و نالان تیره سواه و ذاک الش و الخط السیمین و چون معاری و بشید جمعی که از آن
 قبا یلجب و کند و صلی و جوامه و ذی الکلاه حمیری که در کوفه انتراف و اقتصد برب
 همدان خاصه و چون علی ایشان بزرگوار بود یا همدان همه گفتند لیکن لیکن
 امیر المومنین فرمود علیکم بنه الخیل و ان معرب قد تعد که بهما خاصه دون غیر
 بس سید بر قیصر از ممدان متوجه شد و خیم را بخت و و رفتی یا قبا لهدان
 گفت انتم و عری و عری و ستانی و جیتی الله لو کان الجنة فی بلادک ایها خاصه

و این قبیله آمدند بختیشت بن سواران خداوندان و ندانند که او کارد و از بزرگان تیره و دینی و شمشیر که بدادند از آنچه آمدند کشتند و ما انتراف بخندیم که ایشان ای کاهان و تدابیر و صاحبان کلاه و افغان آن از ایشان سید بر قیصر و بزرگوار که بپایند و آمدند در دیانتان آنقدر که شدند باجه از آن انتراف بخت و بودند خفا و چون شاه نیکان یاده شهر جزئی الله همایان لیجان فایتم سهام العری ۲ کل یوز خصا از لهدان اخلاق و دین برینم و لیما اذا الاقر و حسن کلاه من یایتم فی دارهم لضافه فیستندهم فی غیظه و طعنه از آن همدان الکرا و اعرف کاهن من البیشت و صافه اناس یحبون البی و حفظ سرای الی البی آخر که در فلک و با اعلی بایجته افول لهدان ادخلی سبله یفر ما یجد جزاه هاد خدا همدان بهشاید بدستی که ایشان شهر هادی شدند و در روز خصوصت که در ممدان فرستادند و در کما را در ایشان از زمی چون برسد و خوبی سخن هر که که امی ایشان در سربا ایشان همان شدند شب کداری از ایشان در زشت و بد بسق که همدان بزرگان او شدند و جانشان از دست کوشه خانه که بر مقام ابراهیم می اندک دوست میدادند و بزرگوار و اول شتاب کندی که بکار دارند در نیک کنند چون با شمع و بان هشت کوی من همدان زاد و باید بسبب است کتاب ابن اعثم که بود و بن حسین سکونی در جرب صغیر از عقبه و تعنی آمد و معنی است که آنقدر خداییزه بزرگوار و سید بر قیصر و اول بقتل او در دیانت گفت شهر الالبغ معا و بن حمز و بن العیبه کشفه النظر فی با نالان الکر غدا و طوال الدهر ماسع الخیر و التران و الدنالیکی ابیخس و سخن له بون و نالان تیره سواه و ذاک الش و الخط السیمین و چون معاری و بشید جمعی که از آن قبا یلجب و کند و صلی و جوامه و ذی الکلاه حمیری که در کوفه انتراف و اقتصد برب همدان خاصه و چون علی ایشان بزرگوار بود یا همدان همه گفتند لیکن لیکن امیر المومنین فرمود علیکم بنه الخیل و ان معرب قد تعد که بهما خاصه دون غیر بس سید بر قیصر از ممدان متوجه شد و خیم را بخت و و رفتی یا قبا لهدان گفت انتم و عری و عری و ستانی و جیتی الله لو کان الجنة فی بلادک ایها خاصه

یافتم همدان بزرگان لیجات انتراف و دین و اما در غزالی و در ایلی که بیدار از کفر و طلاق
 کفایت امام حسن معلول بود و برینم گفت آن حساس مطلق فلا تنگی و در دیانت
 همدان بر عیادت و گفت الله اعلم الممنون و ما عریاد و هم ان قد کدرا ارا و اول
 اگر خواهد که در و اگر خواهد که در و علی و خوش آمدت بیت اخراج قطعه
 خزان **شهر** سبعا فی درنگایا اسباب کینه که ششام بکشتن عجمه و فتح با ممدان
 و در آنم عیادت الفایم مدینه است و دین و اهل آن مدینه همدان غلامه
 و شلم طایفه از آن همدان که در کوفه و اول شد و عید لهدان عباس ششامی
 همدان که در محدث از آن طایفه است در شمع علوقام داشته و این بینه و دیوان
 آنقدر در ظاهر و ملل و اندوه از قتل عیادت قبیله ششام و در حیرت اهل لهدان
 در کوفت **شهر** و شمع علی ششام فلم یجش فی شملها لقت ششام میفرماید که بانک
 درم بر قبیله ششام بر جواب گفت مرا بختت بر من ایچ دی قبیله ششام **در بانی**
 جمعی که ندادند بدید که من هستند و جان بحر و بنه سبک که رفت با این ششام
 غار و دیدم که شکاف خنجر حینه من **بلیج** درنگایا اسباب سمعافه سقوط
 که بلیج دفع میم و سکون فالعید و کرامه و جیم قبیله است ازین و بر قبیله
 نیز ایشان از قیادت خلافت حضرت امیر لهدان و ارا و میگردانند خنجر که بعد ازین
 مذکور خواهد شد و در دیوان ایچا و بیا آن حضرت قطعه است در عریک سلسله
 حرب صغیر و باز نمودن هواداری و جانشانی طایفه مذبح و در کربال سلوات
 قرین از ارا و بن و آن قطعه نیست **شهر** را علی و انا بله طایفه و بنی و فراد صا و
 و عن یحیی مذبح الفها و عن یساری و ایل الحصار و الفای چون فی صحرای الحارم
 و الحقیقه انما قدیم در کمینه یایجست باز و از آنده من و من جلد یادم در کار و
 در دست راست مکتب خدا و ندیدم نای برده و از دست مکتب قبیله ممدان
 اصول قبا یل عرب در کوفه دست قبیله همدان و بزرگوار و قبیله از آن بزرگوار
 سق و با و خیر و سق و در میان و در برینه همدان است **بلیج** درنگایا اسباب سمعافه
 سطلریت که در بینه بن زار نام پدر قبیله بزرگ و سیعت و در و قبا یل
 بزرگ که در آن از قبا یل بواسطه بزرگوار و خود مستغنی اند از نیسه بر بعه

مذبح و از دست ممدان قبیله و ایل سبزه طاهرا سبک و بزرگوار و قبیله

از رعد خلود و رجا های نفسی که در جوار و میاید ایشان از رجاها و میاید از رجاها
الغشاه و عواصم دود نایم و لاسد قریب بوم اذ اغصوا لعلی الامام الحسن
عین تسالم و اربط الناس بجانهم ندو اذ جمع کثیرا لفرقة اذ انما تسلم غسان
فانته خیر عا و اوجوبه الرسول و عامر صالح کسبیه میفرماید یا دارا اگر باطنی شود
ایشان از بن سوری عطای ایشان نیست و شیران میسر است از ایشان چون خشم که در و رکت
اگر خلافت یاقوت یا کتا اترمان که خواهی ایشان عطایا شیع و مدافعان
کخوانه شود و عیوب و کدام که به یسار و کبر و کدنه سازد این قبیله اتران چون نزدیک
شود و ایشان قبیله غسان با ایشان اخراج بکنای پس در یاد اتره و ایشان از
جبهه که آورد و در عطای که ندان رسول خدا و آنچه کب که ندان عمل صالح
و باقی باران مندر بحر احسان و ادب بشیران و لا بد و در وقت غضب در وقت
وین مصطفی یکو شند یا ندان جز از فضل و در وقت و شجاعت و در وقت
ایشان با اهل بیت رسالت بنده بود که چون ساهما و حسین را علی السلام نزد
عبدالله بن زیاد آوردند و در جمیع مردم و در پیش مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله
الذی اظهر الحق و نصر المومنین و زید و حریه و قتل الکذاب بن الکذاب و یسیر الله
این عقیق از دین گفتاری شمن خدا و هر دو ریح کوبی و بد و تو انکه از قیل
او علی بن ابی طالب و در سیر و مکتبی و در سیر و مکتبی می آشتی و عبد الله بن
نرمود که او را بگرفت و مردم از دین میخورد و او را از مردم عبد الله علیه
بستند و در کتاب اسباب مسطور است که دایم بفتح و او کسر یا منقوطه
بدنه نقطه از تحت نام بدو حد قبیله است از فرم قایل و یکم مانند قبیله مضرب
قبیله از دین و قبیله هو از بن و غیره و ظاهر اماراد از دایم که سابقا در فتن اشعرا
اتار حضرت امیر و مکتوبه قبیله خواهد بود که در هو از دین جان سیر و رکت
آنحضرت و حال از دین مانند از دین و مضرب باشند **خواجه** در کتاب اسباب کتاب
صالح اللغة مسطور است که خنایه بضم خا معیه و فتح ذاد در آخر عین مملو
طایفه مانند از قبیله از دین و باران ایشان را این نام کرد که خنایه یعنی بخلاف قبیل
مانند است از کبی و چون قبیله از دین که بر و ن آمد و خواستند که در بلای شوق شود

برخاسته

خنایه از ایشان خنایه خود زود و رکت مانند در شاعرا در دین باب گفته **فلا یحسبوا**
بطل و یحسبوا خنایه عتای حلال و کوا و و احوال و عتایه بن بدل و الوفاء لعلی الامام الحسن
استیعاب مذکور است که خنایه عتایه حضرت رسالت صلوات الله علیه بود ندی یعنی حضرت
اسلام و خنایه اسلمه و سید ابرو بود ندی عین دین متعلقا و کاب و کور و مسطور است
که معاویه گفت که بخت قبیله خنایه با عتایه اطلب بفرماید است که در زمان ایشان بود
که با ما جنگ کند و تفصیل بگویند و عتایه را ان ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتح و در فتنی
در نفس خود گفته که خنایه عتایه مسلمان و کاف ایشان و احوال حضرت رسول بود ندی
با رسول بعد از شش و دین بود که ابو سفیان و اصحاب شیخ چون از حیران باز گشتند
و در حیران رسیدند و از باز گشتن خبر شنیدند و یکدیگر را ملاقات کردند و گفتند
ما چه کردیم و چه گفتیم و در غارت کردیم بر زن از ایشان قبول بکنیم و جماعتند که
ضعیف بکنیم شیع باز کردید تا بامی ما را از ایشان برانیم و چه خبر بکنند ایشان
بر رسول رسید و خواست تا کافرا را برساند و از خویشین شد و شوکی ایشان نماید تا کافرا
کمان کردند که مسلمانان را قتل کنند که از قتل ایشان میزدند و از دین و بفرمود تا ندانند
که رسول علیه السلام از قتالی این کافران بخود رفتن و سار و فتن با آنکه اصحاب حضرت رسول
هم و چون بخود رسیدند و در حیران رسیدند و از قتل ایشان بدید و در کشتن بر و دوا و هفت خنایه
کرده بود من که هم با رسول الله جنو میانی را که بدین هفت خنایه بن و رها کرده است
و رسول ایشان مرد نیست و من بخوهر که تو بیا دزدی و من در خدمت تو باشم رسول علیه السلام
گفت ایشان خنایه سید و تو با ما میان جان و رسول علیه السلام بخواست و با و چه
رفت تا بجای سید و کذا از اهل الاسد کون و غلایه هفت یلستان این السیک و دین
کند که در فتنی بعد از اشل و عتایه از جمله یحروان بودم و برادر و در اجرت حضرت بر تو
با یکدیگر گفتیم که چه سعاد است با یحروج و یحروج و مرکب و ندایم و قوت یاده و فتن نیز نیست
و رسول خدا و ایچون در هاکم آخر غیر مصر که در بر رفتن ساعتی بر فتن و هرگاه برادر
و مانند شوق من و او بر کو فتنی باره را بر و او باره بر فتنی نادرج و اسلام رسول
رسیدیم و اثنای این حال معبد الحق ای که در دین وقت مشرک بود رسول علیه السلام بگفتند
یا عیوب خنایه بر ما از ریح که چه بود و رسول که راستی بودی و من و تو در فتنی که شد و در

خنایه عتایه بن بدل و الوفاء لعلی الامام الحسن

با یکدیگر

و تفتی علی الهدی و صفی الله بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابت بغداد و عراق عرب
میشود اندک آن کابر متعینان نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
چنین امری ^{مستوفی} مشغول میشود تفتی علی الهدی و صفی الله بنیاد او صاحب خرد مرکب
بود این بزرگ فاضل و دین دار با تقوی شان مطلع عالم بود و در همین بستان ایشان
و در دلاکت بر فضیلت و صحت سیاحت و عظم شان و علو مکان ایشان و سادات که کمر
بگذاشته بودند و در منزل عبدالله بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
میشود عبدالله بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
الاغیرین اهام اهل علم ابو الائم الکرام علی بن العابدین علیهم افضل الصلوة و السلام
و عبدالله الثالث است که مدح اوست و در ده که از ان جمله هشت قرن تا از ایشان نقل
ذکر دارد و معتقد بر بشو و سالت جمیع کوفه بوده اند بختی که در همین کوفه
که انسا الله و الارض لیسید الله و لا یشان الله ثالث و عبدالله الله او که
بعبد الله اعرج شهنشاه است و در عظم شان و ارتقا مکان معروف و معلوم است و از
جمله حکایات و ادب است که مشاد الله بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
و از جمله کرا و کر او را نمودن بود که ضعیف با قطع یاد از ذکر هر سال غشیا در او
دینا و حاصل آن بود و در و از ان سادات و علویان محتاج میشود و بجز سادات
رفته بود و ابو مسلم بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
تغظیم و تکویم و بجا آوردن آن را که بر ستران ان سلسله عبدالله بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
که نقیب مغم و بخت و در شمس شیعه عراق بود در وقتیکه پادشاه غفران بنو سلطان
شاه اسماعیل صفی نارا الله بن هان و صرحه شمس بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
بیک بزرگ انحصار داری بخاطر که در این جهان از سید محمد شمس بود او را در
سپه جا کرده آذوقه محصور و کشید و چون آخر است که اگر اهل انجا بشیرند
مناقب او انفا خواهند کرد و بالخصوص و فراموش و یاد ان سید محمد بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
خطبه و سکا باسم سالی بنو غفران پادشاه و در جویان ریات نه کرات بعد از دسیس
مناقب او انفا خواهند کرد و بالخصوص و فراموش و یاد ان سید محمد بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در

اموات و اولاد اجداد ایشان باقیست **محمد** الازعیار درین رسول خدا و نقیب
نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
علیه السلام و امارت جمیع اسلام مدتی را که بر آن سلسله علیه بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
نقیب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
النقیب احبار الدین ابو النصر ابراهیم بن السید العالم الفاضل النقیب علیه السلام و نقیب
ابن شمس الدین علی بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
ثانی در زمان سلسله پادشاه و الحیا شاه رخ میرزا بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
المؤمنین سید و سلطان شد از آنکه بر مآثرین ایشان شمس الدین علی بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
بفوق حضرت پادشاه مغفور صاحب طبع و علم بود و از انک ولایت سبزوار باو تعلق
بود و در همین سید فاضل بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
بر که در زمان سلسله پادشاه و الحیا شاه رخ میرزا بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
بلغ که بخت امیر المؤمنین علی بن الحکیم منسوب است ظاهر شد از سبزوار و بطریق
پادشاه و مدح و نقیب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
مذکور و وقوع حوادث نا محصور از انجا معلوم میشود که کسی را که در
و انجا ایشان در دهها دامت از انجا معلوم میشود که کسی را که در
خلد الله ملکر و سلطان و سادات و نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
فاسم بن الحاکم بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
اعلی ملکر از انجا معلوم میشود که کسی را که در
و محمد بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
میشود و از انجا معلوم میشود که کسی را که در
علا الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الله بن طاهر بن محمد بن شاه ابن حسین بن طاهر
نقیب و بر طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان قازان از انجا معلوم میشود که کسی را که در
با اتفاق برادر خود سید علا الدین بنیاد او صاحب خرد مرکب نقابتی را بخیر و داد از انجا معلوم میشود که کسی را که در
در زنده نقیب سیدک سید طاهر این پادشاه مذکور نشان نقابتی باسم خود گرفت و از انجا
که کسی که ان سادات عظمای سوزید در مشهد مقدس حضور نقیب شد از انجا

الهاديات وضع و شاهان اراد اكا بر منتهان ايشان صلوات الله عليهم اجمعين
 اسلام الله الشيرازي بدينه منج الصلوات عليهم اجمعين كبريت فضل و تقوى
 بطريق طرازى كه طاعت حق تعالى را در اوت و خواست بود و قاست با استقامت و ارادت
 آمد به فساد كاسه كسى دست بسيار نهد. وليكن از ترك بيشتر چون فساد عوالت
 زوجه سيم عتبه اصحاب كه در اصل ايشان نيز از زمان زندان با صفتان آمده اند از آن
 افاضل متاخرين ايشان خليفه اسلام الله است كه چنان امداد امير شمس الدين الله
 صدر مكرور منظر كيا اثر ايشان معفو ركنه منصب جليل القدر و تولى
 مشهوره من رضى با و مقوض بود و قرقه چهارم و عتبه قزوين كه از قديم ايام
 در آن در كسار و از وجود سينان مومن آن ارضى تقى دور و كار كنار اينده اند
 محنت بسيار داران ايشان و كافيه اند و هواره بدينه منج الصلوات عليهم اجمعين
 و درين ايام بين حاي و حسن و عتبه مير شمس الدين اسلام الله مكرور شمس الدين
 بدرين شاهي كشته بعضي از ايشان نقيبه متولداست از حضرت شاهزاده حسين
 و بعضي در قزوين محنت داران افاضل ايشان درين زمان ميرزا الله و بن شيت
 كران و قزوين و در زمان آخوند و و قندهار و استعداد آخوند كادان و
 خزان هوان و ديده آورد و منصب قضاوت و كلفه اثر با و مصلحت عتبه طائفه
 مشتمل بر مراد خانه داران و مؤمنان و عتبه شعاع كه حواى دكشاي تيرى كه خورين
 اعمال ولايت شوش و بهترين مواضع آن بود و بر است محله خيام احشاه ايشان مى
 و درين روز كاروان اراى بكار ايشان كه خود را بعقيل بنا و طالب رضى الله عنهم
 بسيار ندامت كبر و عتبه عزت خان عتبه طائفه جال برك و نيل مير حسين عتبه
 كرده و در و مصلحت نام زمانه و در شجاعت و روح انگي ياد در زمانه است و عتبه
 شوش و خال و عتبه و عتبه خاندان بغير خيال است و طائفه عتبه از اكا
 قزوين و خود را از ايشان كاشتر رضى الله عنهم ندامت اكا بر متاخران ايشان همان
 مجيد خان و عتبه كرده و اراى جال برك و زلات سلطان يعقوب با اينده است و اكا
 و بعد از آن عتبه صاحب قلعه مغفور و سرافا ركنه قاست با استقامت و ارادت
 و عتبه جليل القدر مكرور يار ايشان از اعيان طائفه تير شاهين و بزرگ

محمد

محمد و مكرور است كه نام او در سراج اهل خند سلطنت در اكا بر متاخران ايشان
 حاج محمد تير ليت و طبع و عتبه قاست تصدق بغيري بعد از آن برادرش امير برك و زلات
 صاحبقران مغفور و سيد و بعد از آنك و قى آن كرده قاست و زلات
 در زمانه كبريه سلطنت كه اصل ايشان از سلا بود و عتبه عتبه كه بفيضان هره
 الو شيد بغير مكرور شير كرج بياشته و انجا ساكن شده و در زمان او بغيري نقل كرده
 و احوال او در وقت عتبه شير كرج بياشته و در تشيع در مجلس او از اين كتاب مكرور شود
 شده و بليلى انچه بجهل از بعضي اوقات اهل قزوين مسموع شده است كه و طابقه
 از اهل انا شيعه امامي اند و وقت طابقه حنفي اند و في كسواد لعظمت ديكر
 ان نسبت با ايشان در عتبه عتبه بسيار كند شافعي مذهبه و الله اعلم **بهره**
 طابقه از مومنان با كبر و زكات و در كده در احكام با دكرات و خواصان و مومنان و
 اسلام ايشان در ضمن ايمان ايشان بپسند سال ثانيا با ايشان بكار ايشان از صلوات
 كه ملا علي نام داشت و قزوين و در شهر كه ايشان است از ساحل و ديارى هند ايشان
 و عتبه مولاى مكرور عتبه الرحيم در اسلام ايشان بر وجه بود كه چون دران زمان
 اهل كرات كازوين و از ايشان ايشان كبر و عتبه كه عتبه مكرور و عتبه مكرور و عتبه
 لاجرم مولا نا نديج دانده كه اول با و بشارت ايشان در قندهار اظهار عتبه مكرور و عتبه
 قاطعه مسلمان كنده با خود متفق و اكا ساز و اكا در اسلام و عتبه مكرور و عتبه
 برين چند سال در خدمت آن پسر و در كازوين و در زمان ايشان اكا در كفته است
 ايشان مطالعه نمود و بر عتبه ايشان است و ايشان و بديج حقيقتين اسلام را بر آن
 پسر و در شير ظاهر ساخت و او را مسلم كرده اند و چون او مسلم شد بعضي از ديكر
 بواقفه پسر مسلم شدند و آخر و زير باد شاه اكا در اسلام و عتبه مكرور و عتبه
 او را سيد طريقيه متابع و در عتبه مسلم كرده اند و اكا مكرور و در زمانه اسلام
 اسلام خود را به ايشان مي داشتند و از خورن باد شاه هم بديج ايشان ميكان شش و اكا
 بديج مكرور و عتبه مكرور و عتبه مكرور و عتبه مكرور و عتبه مكرور و عتبه مكرور
 بديج شاه رسيده و شاه در مقام استخارم حال او شده و در عتبه مكرور و عتبه مكرور
 و او را در كرم نماز و عتبه و بديج مكرور و عتبه مكرور و عتبه مكرور و عتبه مكرور

حاج محمد تير ليت
 صاحبقران مغفور
 در زمانه كبريه

Handwritten text in Arabic script, likely a library stamp or ownership mark, located in the bottom right corner of the page.

[illegible]

و حضرت فاطمه علیها السلام را از دره ساخته و بواسطه این افعال می در غیر آن
ماند خلف از پیش اسماء سرودن و دم شد و از سلامت عاقبت حسن خاله
افعال و فکر در بعد و میوت و معلالت و هرگز بلکه سعادت سلان و
روی نشود بواسطه نفق و حلال و کفر و بدعت و بیعت و بیعت و بیعت
نیکان که در کوه من گشت فاما نیکان می نفس و من و فاما نیکان علیها السلام
قرب و اجاع اعظم بران شاعادت و اما آنکه نسبت بخود و او بر کوه شمع
نخستین و فاصلا در کوه اصول ایشان از اناری بست و در این اشیان هم
که خالفان علی فاسقند و بخاریان و او که دریا علی یک حرمی و سلان سلسلی و
که بر کوه علی برین نمود و نیکان که در کوه استعال اسیر و فصال کردند
خیال و رجال و او را ابطال نمود و فاضل خلافت و فاضل از دعو و اما آنکه
که عباس بران کرات که خدا و او را بان شخص کرد و از اناری سلسلی و
رافضیان از او سلسلی و از او سلسلی و از او سلسلی و از او سلسلی
بلکه رافضیان بجهاد و کوه و وضعیت را می چست داشتند و دلیل برین است که اگر
از اناری فاضل از ایشان قوی و سلسلی و دعو و اما آنکه در کوه
رو سلسلی و اول با فاضل و فاضل از او سلسلی و فاضل از او سلسلی
و باطل اگر امامت از او خداست و خدا تعالی او بر کوه امام ساخته و بر کوه
و قوی و وضعیت را می دانسته باشد و اگر کوه امامت با فاضل است ایشان
ضعیف می و بقدر دانسته فاضل رافضیان را فاضل و ناصر که خود بر کوه
و جبر خلیفان ناند آنچه گفته اند که از اناری و کوه و فاضل بود که بدو
سیاه و فاضل بدو وصایت کرد و جواش است که در این صورت و وصایت حضرت
رافضیان نبایت کردن کرد و خود را بر کوه و فاضل و وصایت کرد و فاضل
انصار و جبر و بعضی که در کوه و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل
او باشد و کوه و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل
عشان باشد و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل
فاما و کوه و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل و فاضل

سایه مشرق و آل بوطا بلب در پی نهضت اندو جان داشت که از الاستی فاعش شمس
دایر عیت و امام امت اینجا عنده که مقصد الطاعة مصدور از خفا و زلل مضروب
نوع از عجل با بنیان صفات لبای در یک در که امامت و اولاد علو کوی بنده
عین شایسته که همان منبع پریشان کشاده شد به شاعر غریب عالم از هیچ نعلی ایمان
آورده و شکی و منش خواب را از هیچ کس ایمان ندارد و در قصه بد که حکمت ابرار عیا
و تشدید لبای بوطا بلب را در عقیده و کورسته و بی نیست اعداد او باطله الله رب
العالمین مؤلفه گوید که از مطار و این فخر در ادبی و عوایم دل درازی در ذکو اقوال
کردن بر مقارنه فیض و ابرار انعام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان
اشاد را با احتیاطی و اضحاب نامدار در وجه بعضی میگوید که ای پدرشان عبدالله است
و بعضی میگوید پدر ایشان آمنه است و بعضی میگوید پدرشان بوطا البست و برین
تقدیر با احتیاط کرده اند بعضی میگوید که ای و فاصله بعد از وقوع استغفار باطل
شود و بعضی میگوید سبب فنون آن بود اما بعد از مدتها تنزل نمود و خلاصه گوید
آنکه بعضی میگوید پیغمبر و خود بود و در او ایل خال را استغفار بوطا لبای که ناسخ
رضعت و حیران از شد و بعضی میگوید که مقصود بر سیل سوس حفظ بقل است
استقرار و برین وجهی تعالی شبهه رخا می و غیره در آن خود و در باب احباب و تعداد
نقل کرده اند و با وجود حکم بعضی همه همان احادیث تکرار کرده اند و بارها گفتا فرمود
اشعار و سوس بوطا لب را که در ایمان از سر و سخت تا و این نادره و قریب نظر و
نموده اند و ازین برین نیز مجاز فرموده بعضی از این تکرار کاکت عبارت آن بر هر فصیح
و اجماع ظاهر و مناقشه او با دیگر ابیات روشن و باریست از خود پادشاه اند و رضعت
الملاقان از زوج معاد و یونید یا فذل و غفران از همه نظیر بر نظر اجماع از تفصیل
است که بر این تبدیل ظاهر کرد که اقوام مخالفان حسد از این نیز فایز لال کرد
کثیر الاموال که خلاصی ایشان از آن میاست از روی بعضی خاندان سید و سلسله و
آن هادی سبست تا که همین کوه صافانه اندازد از ششصد سال در تکرار آبی رسول
متمثال با مثل این قیل و قال و بجای و تمثال اشغال داشته اند و در باب کثیر و وفای
و چون آن اصل باطل بود و با وجود همه چارشان بدو از خود و ذکر این پیش از این

حديث ناقطرت قطرة
من دماغه

سواء أكان هذا القنا

از فیه خباب مع بشر
مستقیقة الانصار

که بود در راه این طبقه صفت
بهاجران ایستاده اند
شیرینی لب میطلبند و
امثال هم

نمود اخذ شد و در جواب فرمود که ما قناری قطره در میان او می کشیم و عذرا او می بخشد اما
او بدو لایق نیست و همچنین منقول است که چون نذیر بدین معنی از خانه او در معرکه قتال برآمد و خرد گشت
همه اقا و افاضه الحاق بعضی ایشان و با این مقدمه رسیدند و از آنجا که نذیر از کجی
از شورش و فرقه خارج گشت **ت** بر عرصه که آیین جهان از پیش اوست منظر احوال و
کر بلا از پیش اوست **ح** خاتمه کرد که خلفای اسلام تمام در او خلافت را از دست
اهل البیت بهیچ وجه نبردند و عذرا اقامه ایشان کردند و مراتب تقیه بر ایشان نمودند و در
ثانی الحاق ایشان را عواصی و وزیر بدیدار مجال خلافت و قتال با ایشان علی بن محمّد و
توهم نشود که این سخن بعضی خیالی یا مجرح الحاصل است که در آن حال مجال سبب ملاحظه
از فی مناسبتی در وقت داده چهار باب الباید و میدان اخلاقی است این را اسباب حکم
بظهور چنین نتایج و فرائض می نماید و از آن احکام طبعیه عقیده میشارند
مصدق این مقال آنکه صاحب وضه الصفاد را نشان داد که در مواقع و در وقت
آورد که بعد از قتل و افاضه از جن بشر به سودا فزاری میبارد و شربت
او بر کوه و جباب المنذر گفته اند بشیر تراجه باغ شد که باغ بسرم خوش
سعد بن عباده را ضاع کرد و در ترضیع سخن او کشیدند این را نغنی میسازد که
نسبت با و داری بشیر گشت تو غور آنکه کین نسبت با این خوش دین مقام
او را میدارد که چون مسلمانان از دست ایشان برین کجانی بر المنذر دست یافت
شمع بر بعضی از اضرار و جنایت کوفه او را شکند و از دریا بیفتانند
او سبکین من چه فایده که کار از دست زار و زلفت را از دستش برورفت
و کویا و زلفان او را در شام می کشیدند و بوی که از آنجا می پاشد این اهل
از من و ابائی بنیمن منتمن نیست چنانکه کت او را الله تبارک و تعالی در قیامت
بایشم در مقام و موت و جابا شیم لیکن چون در و ما بگویند و در وقت بدین
رسد احوال بدین نسق نمازد و بعد از وضع و اطوار پیدا شود و همچنین در صورت
ایضا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملائکه از سلطان میخواست
داشت اراده نمود که چنگیز خان را بر تفرقه در دین او و دیار او و تاج و زینشاه
مبارک ضاه و خلفه خیر از دیکر از و از آن معنی و اینست بدینکه کت که کت

293

مکتبہ و نبر

که چون طایفه دیگر از ملک او استغایا بدست نبردند و خلافت شریف
عزیزت و حجت که از او درازی جزانان و جوارق ظاهر شود که موجب شامت و لذت
کرد و خلیفه فوری آنجا راه را یکواری شود در ملک اسلام افتاد و تاریند با شعوب
سوره رسولت محمد خوار و شاه اندام میزد و خلیفه جگر بر زمین ملک خوار
تغییر و ناس تعجب خلیفه که میزد او بود و سوار عباس و سوار محمد رسید و خلیفه
بجای خلیفه نصر خاندان خود کرد و در وقت فتح فخر و غنم و دوام خود گوید شع
قلبتی در کلیه اجتماع از سلب بر تیر فکله و کمزوری که معاصرین بدیده زنده بودیم از
قرین و در خود جود او دیدند که از روی تقیه برخاسته این عباس کرد از آن
جو در تقیه از خود بر معوی برقی که این عباس شد که کشته که تراغ نشد از تقیه
بر او این اکیم که با شمار در صفین مقابله کرد اما این ایام که در کمن نبردیم
کرد و از بطلان کشته اند و غرض معاصرین بود که او را شکسته اند اما این عباس از
او افتخار نموده و میگوید که با پدر خود در خطای بر نبرد و کشته شد معوی گفت
کاز کشت این عباس است عثمان را که کشت کفن مسلمانان او را کشته اند عثمان
گفت این یعنی در بطلان مدعی تو حجتی بدست تو نیست پس معوی بر جلدش عرض این
دیگر بدو گفت که ما اطراف ملک خود تو شمشیر کرده و از دشمنان تو واحد
بیت نمی مانیم با دیگر تو نیز بر خود و از دشمنان ایشان کلاه در این عباس کشته
ما را از اقبال قره نمی کن معوی گفت شراب عباس کشت از معنی منع
ستای معوی گفت این عباس کشته در آن غزای و اصل حقیق معوی که خوار و سوار
الاده نموده حکیم و بیوج مضبوط آه تلخ میام معوی گفت معنی او را سوار این
از کسی که تا او را در حرمی میکنند که معاف تو را بدو و اهل بیت نیست این غزای
گفت خلیفه عالی از آن زمان که در و اهل بیت ما پس کنه ما سوال معافی آت
انال ابو سفیان حکیم معاصرین از این سخن منکر شد گفت با آن عباس عاری علی غلام
و گفت لسان او کند که از غلام خلیفه کند سلاطین معاصره و خلیفه سلیمین
قبیل فادی معوی را بر پشت لافه من روی حیدر من منافق و فضل و اهل بیت
و کان اشد الناس بلیه الا که در کمن با اسلحه و هو هم عارف غنیمت محبت کن

[illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

ادخل في سائر جامعاتهم من
الصغار والناجين والبناء
الصغار في كل الحسنة والشر

از طایفه

[Faint handwritten notes in Urdu script]

و انچه شيعه على ابي طالب است قديم الاسلام بوده و در جميع عزالت در حدیث مستخرج
بفرموده الله تعالی و بعد از آنکه در حدیث مذکور است که آنحضرت فرموده ان الله
و تعالی امر من بعد مني و اخير فانه يجتمع بهم و هم على مقدار و سلطان و ابودرود و جابر
صفر بن حنبل و حلال الدين سید شافعی و سبط بن صالح که آنحضرت فرموده ان الله تعالی
انما بعثني على ما بعث الله عليا و ما بعثني الا في حق الله و ما بعثني الا في حق الله
در کتاب اسماء الرجال باستان خود از حدیث امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده
که از حدیث اناس الا ثلاث نفر سلمان و ابودرود و المقداد فقلت فقال كان حاضر حقیقه
فمن بعث قال ان احدث الاثلاث فقلت و لم يدخله شي فالمقداد يعني حضرت امام زین
که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین فرموده
بودند در حدیث شد نما آن سه نفر که آن سلمان بود و ابودرود و مقداد پس از آنکه بر سید
که ابا محمد بن باقر با ظهور صحبت او نسبت با اهل بیت درین جمله کرده اهل خود خویش
امام فرموده ان الله بعثني في حق الله و ما بعثني الا في حق الله و ما بعثني الا في حق الله
با آنحضرت فرموده که اگر شما هر که را بخواهید که از اصحاب او را در حق خلافت خلاص
امیر و جعفر بن شاذان و طاهر بن شاذان پس بدانکه او مقدار است و از ابا بن ثعلب
منقول است که گفت از حدیث صادق علیه السلام بر سید که هر که را بخواهید که از اصحاب او را در حق خلافت خلاص
انکار که شش نفر و بر این جایگاه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بی درود که انکار کردند
مهاجر مقداد بن اسیر و ابودرود و عمار بن سلمان فارسی و جبریه اسلمی و خالد بن
سعد و عمار بن اسیر و از اصحاب ابوالفضل هم بنان و عثمان بن عقیف و سهل بن عقیف و خنیفه بن ثابت
و ابی بن کعب و ابوبکر بن صناد و ابی ثمان با یکدیگر گفتند و چون ابوبکر بن رسول صلی الله علیه و آله
رود او را از منبر بر آورد و بعضی از ایشان گفتند این فقیر را که در نماز ایستاده است
مشهور است بیکم هم بیکار از آنحضرت فرموده که شما امیر المؤمنین حق خود را
و دست تقدیر از آن باز داشتید و رسول صلی الله علیه و آله در باره فرموده است و حق حق
آنحضرت علیه السلام که با مال و ما تصدقات دارم که بر وی و ابوبکر را از منبر رسول صلی الله علیه و آله
بن بران و رسول صلی الله علیه و آله است و انما تصدقات تو بتمام آنحضرت فرموده بعد از آنکه از کعبین
هم با شش های کشید پیش من آید که بگوید بیعت کن و اگر نه تصدقات تو بتمام آنحضرت

شود

شود هر که از شیعان با یکدیگر و رسول خدا را در حدیث است که این امت بعد از من
خبر کند و بعد از آنکه در حدیث مذکور است که آنحضرت فرموده ان الله تعالی
و تعالی امر من بعد مني و اخير فانه يجتمع بهم و هم على مقدار و سلطان و ابودرود و جابر
صفر بن حنبل و حلال الدين سید شافعی و سبط بن صالح که آنحضرت فرموده ان الله تعالی
انما بعثني على ما بعث الله عليا و ما بعثني الا في حق الله و ما بعثني الا في حق الله
در کتاب اسماء الرجال باستان خود از حدیث امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده
که از حدیث اناس الا ثلاث نفر سلمان و ابودرود و المقداد فقلت فقال كان حاضر حقیقه
فمن بعث قال ان احدث الاثلاث فقلت و لم يدخله شي فالمقداد يعني حضرت امام زین
که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین فرموده
بودند در حدیث شد نما آن سه نفر که آن سلمان بود و ابودرود و مقداد پس از آنکه بر سید
که ابا محمد بن باقر با ظهور صحبت او نسبت با اهل بیت درین جمله کرده اهل خود خویش
امام فرموده ان الله بعثني في حق الله و ما بعثني الا في حق الله و ما بعثني الا في حق الله
با آنحضرت فرموده که اگر شما هر که را بخواهید که از اصحاب او را در حق خلافت خلاص
امیر و جعفر بن شاذان و طاهر بن شاذان پس بدانکه او مقدار است و از ابا بن ثعلب
منقول است که گفت از حدیث صادق علیه السلام بر سید که هر که را بخواهید که از اصحاب او را در حق خلافت خلاص
انکار که شش نفر و بر این جایگاه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بی درود که انکار کردند
مهاجر مقداد بن اسیر و ابودرود و عمار بن سلمان فارسی و جبریه اسلمی و خالد بن
سعد و عمار بن اسیر و از اصحاب ابوالفضل هم بنان و عثمان بن عقیف و سهل بن عقیف و خنیفه بن ثابت
و ابی بن کعب و ابوبکر بن صناد و ابی ثمان با یکدیگر گفتند و چون ابوبکر بن رسول صلی الله علیه و آله
رود او را از منبر بر آورد و بعضی از ایشان گفتند این فقیر را که در نماز ایستاده است
مشهور است بیکم هم بیکار از آنحضرت فرموده که شما امیر المؤمنین حق خود را
و دست تقدیر از آن باز داشتید و رسول صلی الله علیه و آله در باره فرموده است و حق حق
آنحضرت علیه السلام که با مال و ما تصدقات دارم که بر وی و ابوبکر را از منبر رسول صلی الله علیه و آله
بن بران و رسول صلی الله علیه و آله است و انما تصدقات تو بتمام آنحضرت فرموده بعد از آنکه از کعبین
هم با شش های کشید پیش من آید که بگوید بیعت کن و اگر نه تصدقات تو بتمام آنحضرت

امیر المؤمنین علیه السلام
و جابر بن عبد الله

بوده و عیالها را میگویند و بسیار از این صنف غرض از قبول
در نصب مخالفت بجای آورده و بنوعی جمع نمیشوند و خود
چنانکه شیخ شامی علیه الرحمه فرموده مریدانی
نکونان بدین معنی استقامت دارند و بهر حال وقت و مکان
و داشتن و نداشتن مال و کسب و کسب از دست ایشان

1. 1000
 2. 1000
 3. 1000
 4. 1000
 5. 1000
 6. 1000
 7. 1000
 8. 1000
 9. 1000
 10. 1000

اول شب و روز بعد می ماند و نگذازد که در دهیم موی فرود آید و در یک روز اول
بسیار ساند و بوزر رسیده است و می داند بال و بلای قامت و لاغری شده بود آن
وقت شب و روزی تمام کرده بود و موی سر و رو و سپید شده و ضعیف می شد
کشته و دلیل شتر او را بعضی می دانستند و می گفتند که این شتر را از این
مخفی و ناخوشی که آن شتر مریض را بهای بای بود و می گفت و گوشت می خور
او می خورد و کوفته و بخورد شد چون بدین می رسید پیشتر عثمان آمد و در می گفت
همچون بدیدار و روزی شتر می لای چند روز کوفته بدین چنانده و این چنان
کرده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله نام نهاده عثمان از کوفته و فرمودی
می کنی و از زبان می گوئی که خدا تعالی درویش است و ما تو را می بخرد و بزرگتر از
کله بر زبان من نرفته است و لیکن گواهی می دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در کوفته
بسیار از این اعاصی می نشیند و مال خدای سبحان را دوست و دولت و اقبال خیرین
گنجد و بندگان خدا را با کار و خدمت کاران خویش کرد آنکه در درین خدای خیرین
گنجد و بندگان خدا تعالی بکار خویش را از ایشان باز و هاند و خلاص می شود
که در مجلس حاضر بودند از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن را از رسول خدا
شنیده اید گفتند نه شنیده ایم عثمان بزرگتر از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ می گوئی
بود و حاضران مجلس را گفت شما را که می دانست که من این سخن دروغ می گویم گفتند
ما را معلوم کرد که تو این حدیث را دست می نویسی یا دروغ عثمان فرمود بنی اوطا ابد
چرا بدی علی بن ابی طالب چون حاضر گردید عثمان بزرگتر از آنکه حدیثی که درین ساعت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود می گوئی یا از کوی ابی الحسن بشنودی بزرگان حدیث کرد
بدیدار ابا العاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابی الحسن تو هرگز این حدیث
از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ای و جواب گفت عثمان این حدیث از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله
و لیکن بزرگتر از آنکه بدی عثمان گفت بجه سبیل و تصدیق می کنی و سخن او بار
بیداری علی گفت بعد از آنکه در سخن او از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود که
آسمان سبز بر هم می کشد و زمین سبز بر هم می کشد و این حدیثی که در دست کوفته
بود و باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که بزرگتر است کوفت بود و کوفته

عنه
نیت

خبر که در حق بنی العاص روایت کرد و آن لفظ مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام و
ما را به دفع سبیل می داند که هر که آن خبر را در روزگار می شنود که آن شتر در حق عثمان
این سخن شنیده که اکنون فسیله عثمان گفت دروغ می گوئی و فتنه می جوئی و دوست می
کردی میان ما فتنه افکنی بود و گفت تو بر سرش و نه ای و بر سرش و نه ای با شتر
برقرا که از یکدیگر در آنچه گوئی بگویی انکشت نه عثمان گفت تر با این سخن چکار
بود و گفت من خویشتن را کار می بینم که مرا می معرفی و می شناسی عثمان از این
گفت ما گوئیم با این بر کتاب چه کنیم که فتنه می افکنی و میان مسلمانان فتنه می
افکنی و طالب رقی الله تعالی علیه و آله گفت او را بجان اگر او درین روایت کاذب تبیت کردی خود
ما خدش شود و اگر ما وقت از آنچه روایت می کنی خود ظاهر شود عثمان در این سخن
از علی بن ابی طالب می شنید و می دانست که این چه فتنه است که بیکدیگر می ستاند
که در حق بود و که دوست رسول خدا است می فرماید سبیل و معصوم را که از این شتر
نوشته است و کجای نام او که این را که در میان اهل بیار و فتنه می جوئی و معاویه را
عثمان را می کشد و با علی بن ابی طالب می کشد و بزرگتر از آنکه دروغ می گوئی و کوفته
و از شما هر چه شنیده بود و بزرگتر از آنکه می دانست که معاویه را دوست می داشت و حاضران
اگر می شنیدند عثمان گفت ما را از این شتر باز خریداری کردیم که این حدیث را که می شنیدی
و این حدیث را بر ما یاد کرد این حدیث بود یا این حدیث بود یا این حدیث بود یا این حدیث بود
عثمان گفت چنانچه نیست که عاقلان مرد صالحی اند که در حق او این حدیث طعن کنند
که فتنه رشب می کردند بزرگتر از آنکه با نام سخن حق می خواهم گفت تو کجای می بینی یا
روغن عثمان گفت که این موضع را در شنیده ای بود و گفت هیچ جای در شنیده ای ندان
گفت بر خیز و این حدیث را بگویم موضع دیگر نزدی بر روان حکایت کرد و بزرگتر از آنکه
نشان دادند و مدعی پیروان و بزرگتر از آنکه می دانستند که بزرگتر از آنکه دروغ می گوئی
بر شنیده ای نشان دادند و مدعی پیروان بر باغ از احباب رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنیدند
دانستند که در حدیثی که او می شنیدند که در حدیثی که او می شنیدند که در حدیثی که او می شنیدند
این حدیثی که در حدیثی که او می شنیدند که در حدیثی که او می شنیدند که در حدیثی که او می شنیدند
و او را بزرگتر از آنکه می دانستند که بزرگتر از آنکه می دانستند که بزرگتر از آنکه می دانستند

و توفیق که از شما بود زیرا برادر شما را در پی شیت و من نیز مقارن آن
کریه ان المناقین فی الذلک لاسفل انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
آمد حلقه از اول این شهر و در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
از مسجد رفت و از احوال و شرف شد و در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
بسیار از آن روز و در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
نمی گذریم چه کفایت می کند که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
که عید الله را از آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
جمع ضایع بر روی که اهل سنت و تصدیق شده اند باطل می شود بلکه از آن روز که
معلوم می شود که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
از حقیقت امام جعفر صادق علیه السلام که از آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
چون حضرت امیر المومنین علیه السلام که از آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
مبارک الله تعالی و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
سفر حضرت امیر المومنین علیه السلام که از آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
ساخته بود منافقان و ضعیفان و در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
باز توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
احبار خود نموده و بکشتن و غنیمت و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
انعام خود خویشان از آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
بر ما باقی خواهد بود و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
حلیف ساختن و در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
حضرت و سالت و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
حقیقت طلب و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله

در آن روز

که از آن

که از آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
احبار خود نموده و بکشتن و غنیمت و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
انعام خود خویشان از آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
بر ما باقی خواهد بود و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
حلیف ساختن و در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
حضرت و سالت و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله
حقیقت طلب و توفیق باشد که در آن روز که از مسجد رفت و نشست و چون عید الله

لنا هم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

A photograph of a manuscript page from the Voynich manuscript, showing a single column of text written in Voynich script. The text is written in dark ink on aged, slightly discolored paper. The script consists of various stylized, looped, and pointed characters. There are several red ink markings, including a large 'X' or cross-like symbol near the top right and some smaller red dots or marks. The text is arranged in a single column, with some lines starting with a small, dark, hook-like symbol. The overall appearance is that of a historical document with unknown content.

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

مجلس اول

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

اخترت من خزانة

جاء الملك محمد بن الطاهر في سنة ١٢٠٤ هـ
بوجود ما مضى من اورداه كغيره من
معهود موكب وكنى على ان كان قد
عزوف فاني لم يكن له من قبل
تجاوز الى جوهري ورفق بالحق

و در کتاب کلید با علی از اسما بن جعفر روایت نموده و او از اشعش روایت کرده گفته ده
ن از حیاتنا تعین پیش من کوهی دادند که بر این عازب گفته من می بینم بعد از این که از کتب
که بعضی گفته کرد در بر ما در دین است از ایشان در موضوع دیگر از آن کتاب
مکمل است که در این عازب بریدن حصین شده قعود است و می بینم از این کتاب و بعضی
با این شواهد آورده صاحب استیعا گفته که او با حضرت امیر المومنین در جریبیل
و صفای زمان حاضر بود و بعد از آن حضرت ساکن کوفه شده و با یار و صاحب
البرج و با وفات یافتن **ابراهم** معروف به جبر الاصل و اصل علی بن ابی طالب و از جمله
صاحبان شیعه است که او یکی از قضایای عقیده و اولاد بزرگ انصاریست و بنی سلسله
اویند که بنی کدک و اول کسی که در شب عقیقه حضرت رسالت پیوسته خود آورده و بعضی گفته
اند که او اول کسی بود که در کعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت ثلث مال خود نمود
و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پیغمبر **صلی الله علیه و آله** و
آنکه آنحضرت بنده اش را برادر خود و چون آنحضرت بمکه آمدند با اصحاب بر سر
او قند و روغن کردند و بشیر **عزیز** معروف از انصاری علامه حلی او را در قسم
مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادر او را و با وفات
عبد الله بنی کدک حلی بنی عدوی بود و در غزای بلد واحد و در حدیقه حاضریه
دور و در شهر حضرت رسالت از کوفه که سفر زهره را خورد و از آن راه زهره
بر **عقبه** **عزیز** بن ثعلب انصاری علامه حلی در کتاب خلاصه را در اعداد مقبولان
برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت شام بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود
اصحاب کثرت و یکی خود ابو سعید مشهور است با نفاق کرده از اهل کوفه و در حیات
عقبه حاضر بود و آنحضرت را که در غزای بدر حاضر بود و از او که برانست
دو نفری بدر حاضر بود و چون در موضع بدر را که مشهور با نفاق است می بیند و
ابو سعید بدری یکی از یارانش گفته که او از اصحاب علی بن ابی طالب است و علی علیه السلام
بود و یکی شام و در کوفه خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که بیش از سال حمل از
شیرت وفات یافت و بعضی گفته اند در سال وفات یافت و بعضی آنست که بعد از آن
و بعضی آنست که در آنکه بنده دریا کوفه **حارث** بن **سرا** انصاری و در آن

روایت باشد

و کلین داده مکمل است که بنی بدری آمد و هم آنحضرت شد و صاحب استیعا گفته
که مادر حارثه عمار بن مالک بود که در روز بدر کشته شد و مادرش نزد حضرت
رسالت **صلی الله علیه و آله** اظهار تعلق خاطر نمود و میمود آنحضرت او را سلب داد و فرمود
که خط خورشید را که او در جنة النور است زنی **النفی** جمع المذنب بن حق و المظفر
امامان **عزیز** بن **نفع** **الاصم** او را در استیجاب مسطور است که او در جمع مشاهده فرمود
سید کایا شاعر بود و از فضایل صحابه بود و از وفات او که در روزی مجتهد حضرت
رسالت بناه رفت و در بدنه که جریبیل با او سخن می گفت پس ساله کرد و در کشتن خود بان
تجدید آنحضرت **صلی الله علیه و آله** گفت که ای ابا عبد الله ای ابا عبد الله ای ابا عبد الله
که آنکی جریبیل بود و چون نزد ساله کرد و جریبیل توان داد و در کشتن او را در استیجاب
مکمل است که در آن موفقیه طویلی پیشه و در خلاصه کتب سنن دارد مسطور است
که او در روزی حضرت جریبیل را بصورت دحیه کلای بدی که در وقت حضرت پیغمبر **صلی الله علیه و آله**
عالمی بنی بطیعه در وقت و در کوفه که آنحضرت از حنین بازگشت نزد جریبیل
حضرت امیر را به خلاصه و جاشپاری را از خانه در زمان معاویه وفات یافت **حارث**
بن نهمان بن امیه انصاری و قسم مقبولان از کتاب خلاصه مکمل است صاحب استیعا
گفته که او در غزوات بن جریبیلست و غزای بدر واحد را در یافته **حارث** بن **هشام** بن **الغیر**
الفرج بنی عدوی و در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مکمل است صاحب استیعا گفته
که در روز فتح مسلمان شد و از فضایل صحابه و جبار ایشان بود در زمان عمر
خطاب جمعه اقامت و اسامی خواست و جمعه جاشپاری شد و اهل کعبه بنا بر حسن سلوک
که از وی بود و در پیش او ایستاد و بر او رفته از مغارث و میگوید که ایشان را
تسلیم داده می گفت که ای پسر دوری من از شما انصاف است بجا خدا تعالی را که شما
و در مدینه کرد یا در بر شما که همه امور و اسامی شما را هم جدا داشتند و انصاف
هشتاد هزار هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه بر او کشته شده
و آن واقعه در ماه رجب سال نهم بود و در کتاب صاحب مسطور است که جارت مکمل
بر او و چون در غزای **البدین** **الولید** **سید** بنی عدوی بود و در کشتن آنحضرت **صلی الله علیه و آله**
از آن جماعت که در ساله سابقه داشتند و در غزای **الاصم** **صاحب** استیعا گفته

و کز

و کز

و کز

بینش

[illegible]

اودعانی م

الرضا العظمى لمحمد وآل محمد
عليه السلام

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is arranged in several lines, with some words underlined in red ink.

الحذري

This image shows a page from a handwritten manuscript in Arabic script. The text is written in black ink on aged, slightly discolored paper. There are several lines of text, with red ink used for headings, subheadings, and decorative flourishes. The text is written in a cursive style, typical of Arabic manuscripts. The page is numbered '62' in the top right corner. The text is arranged in a single column, with some lines starting with a large, ornate initial letter.

ماوان

او در انجامه روز عظمی و است ازینکه در کتب خلاصه مذکور است
که او را باطله از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در صورتی که شهادت او در
کشی و قیامت نمود که چون زید را از کربلا در سیاحت از پشت اسب بر زمین افتاد و
امیر المؤمنین او را در فرود آمد که زید را در کربلا کشتن و در کربلا کشتن و در کربلا کشتن
بر تو یاد که مؤمنان و معتقدان در کربلا کشتن و در کربلا کشتن و در کربلا کشتن
بسیار بود پس زید را در کربلا کشتن و در کربلا کشتن و در کربلا کشتن
فوالله ما علمنا الا بالله علیها و الله ما نالک من عذاب الله و لکن من الله ما نالک من عذاب الله
سمعت رسول الله یقول ان الله یحب من سمع رسول الله فوالله ان الله یحب من سمع رسول الله
فوالله ان الله یحب من سمع رسول الله فوالله ان الله یحب من سمع رسول الله
ان الله یحب من سمع رسول الله فوالله ان الله یحب من سمع رسول الله
سندنا که خداوند شناسیده باشد بخداوندی سوگند که بهمراهی پادشاهان نوبتاً
از روی چهره کرده اند لیکن چون حریفان را که در کربلا کشتن و در کربلا کشتن
بوجود آمد از اجا و غایت عاقبتی که ترا بخورول سازد دانسته بودم پس کرامت
داشتیم که ترا بخورول و تنها بگویم نام خداوند تعالی را بخورول سازد و از فضل
شادانه رحمت نموده که زید را ز سنانا بعمود و زهاد ایشان بود و چون به اینه صبر
در سید باو کائنات شربت کس عایشه در وجهه النبیه علیها السلام از بهای بدی و صواب
اما بعد فاذا اتاک کاب هذا فطرحه بیکه و اخذنا من علی بن ابی طالب حق بایک
امری یعنی این کائنات از عایشه در وجهه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیدین صواب
خالص لا یشکک بایک که چون این کائنات بنور سده و مده کوفه را از نیت و همی
علی بن ابی طالب از خاور و تار که امیر بن یزید و سید چون زید کائنات را بخورول در جوار شربت
که ما را او کرده یعنی که ما بر آن ماموریم و حق و زلت چیز کرده که بان ماموریم و حق
و درین کلام را دانستیم که عایشه علیها السلام بیکه و قرین پیغمبر مامور است با کلام
از خانه خود برین دنیا با مایه جلیله که به اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
یا موحیه فی و انصر من نصره و اخلد من خلد خلفه مایه کلام ماموریم و حق
و بار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم صواب العبد و کتب خلاصه مذکور است

که او را با همای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که در میان اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کشته شد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و بخوانند این را و در کتب همین قدر است در علو قدر و شرف و در کتب استیلاست
که در مصحف بن صحنه از عیسی در حدیث از رسالت سلمان بود اما آنحضرت را بواجبه
ما نزل به از جمله بر کائنات که خود عبد القیس بود و در حدیث جمع از زبان او و در حدیث
فاصله بلوغ بود و او را در او و در حدیث از زبان او و در حدیث از زبان او و در حدیث
شمره میشنود و در حدیث نموده که ابوموسی اشعری که عامل بود در هزاره در مال از
عمره استاد آن مال را بر سلمان قسمت کرد و چون بار از آن پادشاه درخواست و
ان الله انک و کنت با نایب او در کربلا و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
میکویند و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مشورت و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
معه هم این مال را پسین ساختن و نیزه آنرا بجای خود وضع کن پس گفت تو را است
گفتن تو از من آن تو را آنجا که از در میان مسلمانان قسمت نمود ثواب
کو و از این احوال و ادات و فضیلت مصحفه را بشناختی و دانست که در آن حدیث سن
حکیمه اظهار جمل بر بایست که از و مسال و فرقی نموده که در آن حدیث سن حدیثی
عمر را در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بجای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عیادت او تشریف بدهد در آن حال با آنکه نیکو
ای مصحفه عیادت و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بلی و الله من انما منی و فضل از خداوند تعالی بنحویه بیاد و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
معوی بگویند و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
معوی اما آن کو قسمت بود و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
آمد و چون نظریه بر او افتاد که گفت خدای سوگند که من بخدا قسم که تو را خلافت ندم و در
آنکه با منم خلافت من و سر راه کرد و نبشت پس معوی گفت اگر تو را اعتقاد شد از من
صادق و برین رو و علی الهیته کن مصحفه من بنحویه شد و برین رو و جدا الفج و
حضرت رسالت پاهای او اگر آنکه کتب او کرده حاضران بدانند که از بنی کس میام که شرف را

این مصحفه کربلاست
که در کربلا کشته شد
صحنه کربلاست
سنگینه

و در کتاب

خدا بتعالی را که بنده ای را که عشاء شروع و در سخن نادر برآورده بار فغان من خرابه نمود
باینکه الانا علیک السمع والطاعة فان یأمر الله بک فاعطه و ان اثنی علیک فاستمعوا
هذه فانه هذا لای یؤمن الله و الا یرای الله بن من کثرت اعیان ظاهره باینه کثرت کثرت
بالسمع والطاعة من غیر ایه که در ای قیامت بگویم که بنایا انا اعلم اساتخاک و کبریا
لسیال و اما ان کثرت من ینما فک که خدا گیسست بدوستی که خوب میداند و الله دنیا
و رب ایا و ان الایمن و اما ان کثرت من ینما فک که خدا در یک است بدوستی که میداند
فان الله اکره انک عتار در چشم شرافت و در کمال بدی که در نزد و ما با است
و همین در و کمال ما را رعایت نموده کرده و حق که ان اطاعت فاجب علی ان فی غنیا
ربعه و ضار و یصل الیین بر معلوم کرده است بود در یمنه و حقه شوق بر آمد
و غنیا نشاء و در و ان خطبه گفت که ان الله تعالی اکره انک فاجب علی العن انک
مرا لانا و در حلقه من جعل انما اهل الله لای یمن عن حرمله الی الیمن فی نظر
المصنوع علی الله و لو کبر ان اخذت فیمر معصعه در مسجد و در حلقه
ان مقام مشغور بضلالت معصیه را استیغفر من و لا خلاف معصعه گفت که در حق
معصیه در کمال و او را یمن و بر ما بعد از کثرت معصعه گفت که بگو که من گفت
این نوشتن در یمن کثرت من خالی و در ذکر از یمن من معصعه من جعلت و گفت که ان
سفیان تکلم فابلیت و لم تقص و من ماله و در کثرت یمن و انما غنیا و قد غنیا فای
و ملک لای یلزم و فی یمن لای یمن فای یمن لای یمن فای یمن لای یمن فای یمن لای یمن
الطبع لای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن
علیه فنه و نه و لا یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن
افوز و معصعه یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن
حرو اخذت فی یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن
یا یکره انک معصعه را بران تقصیر میفرمود و او را یمن فای یمن فای یمن فای یمن
خود را عباد آورد و در یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن
ملاک حکما یمن و استرا از یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن
غیا یمن و در غیا و حسن خالده است و اخذت فی یمن فای یمن فای یمن فای یمن فای یمن

این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران موجود است

خدا یوں

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning names and dates.

الحمد لله

ن

در خود در کشتن سطور است که می بینم از خانه که کثیر از اهل بیت است
گفته اند و هر که می بیند این علم را بداند و در روایت کرده که حضرت امیر را
گفته اند که ای منم چه خواهی کرد هر که گفت که عید الله بپایان که از من اظهار
بزرگوئی گفت و الله که نخواهم کرد گفتند اگر گفتی ترا از او خواهد گفتند
گفت منم ترا خواهد کرد گفتند عید الله بپایان که از من اظهار
زیر آنکه اگر گفتی منم در درجه من خدایم بود بعد از آن صیقل داد و او را
خود را بگوید که این زیاده را برد خاندن بر من حیرت بردار خواهد گفتند در درجه
چهارم از در سوره پنج سخن بیرون خواهد آمد در درجه اولی سخن بر من حیرت
در سخن خدایم بود که می بیند که این کار را می خواهد و چون آن درخت می رسد
دست خود را بر زمین می اندازد و می گفت ای درخت خدایم باش و می انداخته از آن برای
و من نشو و نما یافته ام لا اله الا ان برای تو و هر که از در خاندن بر من حیرت می کند
می کند که ای منم ترا خواهد کرد گفتند عید الله بپایان که از من اظهار
می بیند که در همدیگر و خاندن هر سال را بر من در جواب می گفت که ای منم
این کار می کند و آخر چون می بیند با پیشان زیاد آورد و در نزد من می کند و تو می بیند
ای که گفت ترا می گفت ای قربانی منم که ترا می بیند که ای منم ترا می بیند
گفت ای که ترا می بیند که ترا خواهد کرد گفت منم ترا خواهد کرد گفت ای منم ترا
که تو را صلیب خواهی کرد در خاندن بر من حیرت و در خاندن بر من حیرت و در خاندن
خواهد شد که این زیاده را بردار که ای منم ترا خواهد کرد گفت ای منم ترا
و هنوز منم ترا خواهد کرد که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
هر که منم ترا خواهد کرد که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
که بر منم ترا خواهد کرد که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
در در خانه که ترا می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
بر منم ترا خواهد کرد که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
که ای منم ترا خواهد کرد که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
آخر صلیب خدایم ترا خواهد کرد که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد

معاویه

معاویه را چون از سر رسید که در کاه مرده که در درخت می بیند که ترا خواهد کرد
انچه که را می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
تا بعد از آنکه در درخت می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
و الله که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
از غما و خفتن ترا می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
گفت منم ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
و در کاه که ترا می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
یا در کاه که ترا می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
که در درخت می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
ایشان را اما می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
ای منم ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
گفته شود ما را می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
او در خاندن بر من حیرت می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
بسیار که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
الهدای که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
تا بعد از آنکه در درخت می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
بود که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
تا بعد از آنکه در درخت می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
شهرت که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
این همان است که در جواب می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
بود و می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
و در کاه که ترا می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
تا بعد از آنکه در درخت می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد
اعوذ الله ناس و لا یضرنا و لا یضرنا و لا یضرنا و لا یضرنا و لا یضرنا و لا یضرنا و لا یضرنا
با انکه گفتند در درخت می بیند که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد که ترا خواهد کرد

معاویه

خبر رسید که بفرموده حضرت امیر علیه السلام در حق آنحضرت گفته بودی از ملائکه
 خود را بطلب فرستادند و چون فرستاده در ده مقلبه بنی اسد رسید و بفرموده
 دجانه مقتول آن کلاه منیع المله که از پیشتر صادر شده بود مطلع گردید از احوال
 اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه جانب پیشرو او و نادیده تمام نمود بلکه چون
 سائده در حق تعالی تسلیم و طاعت او کرد تا او را از دو عدو یغیر بریزد و در آن
 اثنا نعم حضرت امیر خطای کرد و گفته والله ان المقام معك ذلوان فراقك اگر چه
 سالست تو خوار دیش و بقارقت تو که روزی بوسای چون حضرت امیر علیه السلام
 از پیشتر ندیده بود که عفو کردیم ترا از گناه آنچه گفته که ان المقام معك ذل
 زیرا که خدا بخلاف فرموده که ادع بان الله حسن و قول تو که فراقك كفر حسنه است
 عقابله ان سینه فیتول و ذکر مقتول بن ابی اهل الهمدانی در کجای کشی بلکه است
 که ایلتون نمین حسن عم جدار انکه را معاوی و صالحه بنور روز در پیش ما بنور
 ایستاده بود در ده سفیان شمری و عوارض آنحضرت آمد و بواسطه کفری که از آن
 صالحه در خطا داشت پیاده نشود و از بالای شتر سوار کرد که با مذل المؤمنین
 بفرمود حضرت او را گفت که از شتر فرود ای و بچشمی که نا حق بقتل حال بر تو ظاهر
 کرد و سبب آن فرود آمدن شتر خود را نیست و بیامد آنحضرت از او پرسید که چه
 گفتی ای سفیان گفت که بنی السلام علیه السلام با مذل المؤمنین آنحضرت فرمود که
 از کجاده است که من مذل المؤمنین آنحضرت گفت که از کجاده است متوجه
 و یا ساست محلی شد و بعد از آن از آن کردن خود در گوی و معاوی و طایفی
 و اکثری که بخلاف احکام الهی حکم می نمودند یا آنحضرت گفتند که من بواسطه ان این
 کار کرد که از حد خود مرز شیده که فرمود ندانم و نه ایلا یا مذل المؤمنین و الا لایه
 و جل و اسم الله و جل و اسم الله و جل و اسم الله و جل و اسم الله و جل و اسم الله
 انکه یا من آن خطا بد و شت کردی سفیان در مقام عذر خواهی شد که گفت بفرمود
 با تو دار و بران داشت که ان کی گفتیم بفرمود حضرت و فرمود ندانم و نه ایلا
 هیچ نیامد و اگر چه در میان کافران دیر کرد تا و باشد الا انکه بخت ساکاه از آن
 بنی آفرینان دینا که یاد بزرگ از در شان بریزند مقتول بن ابی یحیی الضبی

ما از حضرت امیر
 و حضرت

در بعضی از موقوفات شیعیان تا به امروز رحمه الله مستطوع است که او از اصحاب
 حضرت امیر علیه السلام بود و قریب ببلای شام رفت و مجلس معاوی و داماد چون معاوی را
 نظر عداوت داشت حال شد و از بهر سبب که ای یحیی ان بفرمودی می سخن گفته از پیش
 تا رسیدن ناسر و اتم ناسر و عیای ناسر و معاوی را اصحاب خود که بشوید که آنچه برادر را
 شایسته بود که با اهل مجلس از هر طرف که او می نشست و در سخنهای بسیار را و دادند و
 اهل مجلس نیز قیامت نمود و معاوی را گفت که عداوت کن ای یحیی ازین گفتی تحقیق گفت
 نه و تمامه اهل بیت را و ناسر و اتم ناسر و عیای ناسر و معاوی را درین مریه که مجلس
 خلوت بود معاوی گفت والله که در حق تو و معاوی و معاوی را با یحیی بنی هاشم
 و سال او را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را
 بفرمود حضرت از خانه بیرون می میشتند و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را
 و یحیی بنی هاشم را که انجم از یحیی بنی هاشم و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را
 شیخ قریب و سید مطیاس و معاوی و فاطمه بنت اسد است و برادر او و یحیی بنی هاشم
 حمزه و یحیی بنی هاشم و رسول الله و یحیی بنی هاشم و رسول الله و یحیی بنی هاشم و رسول الله
 والله که یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را
 در حق باشد و حال آنکه او قسم فریشت تحقیق گفت بر هر که عداوت او یا یحیی بنی هاشم
 راست است جز با او مقاتله میکنی معاوی را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را
 بر سر این خان خود تا آنکه زبان بران درون شود محسن گفت همین کار تراد آخرت کثایت
 خواهد بود و با آنکه تو با شتر و دفع خواهد بود معاوی گفت ای محسن مگر تو نشنیده
 قول خداست که اگر اذیمه الله قریب من الله و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را
 زیرا که در این مکرور نصیحت با آنکه در حق یحیی بنی هاشم و یحیی بنی هاشم و یحیی بنی هاشم
 می باشد و دعای که ان کتاب بکار بر کسی که به باشد که بوجوب حدیث شیخ حلی و حبیب
 رسول خواست و در حدیث وارد است که معاوی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را
 تا ای که از راهی نخواهد یافت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و معاوی بنی هاشم را
 و من سببی قد سببت الله و من سببت الله و من سببت الله و من سببت الله و من سببت الله
 اگر کتاب سبب خفته نموده باشد و در معاوی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را و یحیی بنی هاشم را

انکه بنی هاشم را
 و یحیی بنی هاشم را

از معاوی بنی هاشم

بجای آن نود و ده بقی بجز ادم هشتاد و هشت بقی است من بجای آن نود و ده بقی
گرفت آن حضرت مسند از او سپید شد و عجز و وسایل عالم کرد که در این روز
صالحه در آن روز منتهی تا من بیاورد آن حضرت و او را به استعداد آنکه هشتاد و هشت بقی
پروان رفت و بعد از آن در تقابل طلب جوی شد و جوی یافت پس بعد از آن حضرت عجز
نمود و جوی به استعداد آن حضرت و با شهادت فرمود بعد از آن آن حضرت از سوال
مسند و دیگران که منتهی نسأله من هشتاد و ده بقی و منتهی پروان استعداد
پند کرد که چون چند روز در آن جویته ماند از من در خواست نمود که یکبار دیگر
بجای آن آن حضرت بر من عرض مال بر حشر و عاف نمود و فرمود که در این است
در فلان موضع حاضر شود که اینجا او ملاقات خواهم نمود پس چون به خبر رسید
و سایر و ملاقات شد و شال آن حضرت تمامه صورتی در آن حضرت آن حضرت در آن
همدان چون هشتاد و ده بقی از سوال نمود که میان آن حضرت و ملاقات نمود که
شد که چون آن موضع رفت و در آن آن حضرت و ملاقات نمود که آن
حضرت بر آسمانی سواری آمد چون نزد آن رسید که به عیادت او در آن روز و کرد
خاطر و عیادت آن که آن شکلی شود و دیدن آن که گفتا و آن ملاقات آن حضرت آن حضرت
سرش را از آن حضرت بایستاد که شایسته با او بیعت و دایره و دیگر هر چند بیست و پنج
زیاد و بیست و پنج لاجرم به آن شریف بهجت بعضی از کسب و آن نولسی منصرف ساختند
یقین شد که آن عیادت را از هیتاد و تقصیر از جانب خدا بخت او و از عیادت و بخت نولسی
که او آن حضرت بر روزی که ملاقات است پس هشتاد و ده بقی آن حضرت و من و ملاقات
خود کرد و دیدن آن جوی و کرد و دیدن آن روزی که ملاقات است پس هشتاد و ده بقی
گودید و در آن روز که گفتا و آن روزی که ملاقات است پس هشتاد و ده بقی
بن لک و در مسجد و در سواری از جانب عیادت آنکه گفت که عیادت میگوید که من
مزدی فضا و برایشان فاسد ساختند و از آنکه ایشان از آن گفت که من فضا و برایشان
الایام از آن که ملاقات ایشان را به عیادت و ملاقات است پس هشتاد و ده بقی
یا من چون هشتاد و ده بقی بشیند که آن حضرت در آن ملاقات است پس هشتاد و ده بقی
که امام زین استخوان حاضر شد و از آنکه عیادت آن حضرت و ملاقات است پس هشتاد و ده بقی

خبر است

او را به استعداد آنکه هشتاد و ده بقی است من بجای آن نود و ده بقی
گرفت آن حضرت مسند از او سپید شد و عجز و وسایل عالم کرد که در این روز
صالحه در آن روز منتهی تا من بیاورد آن حضرت و او را به استعداد آنکه هشتاد و هشت بقی
پروان رفت و بعد از آن در تقابل طلب جوی شد و جوی یافت پس بعد از آن حضرت عجز
نمود و جوی به استعداد آن حضرت و با شهادت فرمود بعد از آن آن حضرت از سوال
مسند و دیگران که منتهی نسأله من هشتاد و ده بقی و منتهی پروان استعداد
پند کرد که چون چند روز در آن جویته ماند از من در خواست نمود که یکبار دیگر
بجای آن آن حضرت بر من عرض مال بر حشر و عاف نمود و فرمود که در این است
در فلان موضع حاضر شود که اینجا او ملاقات خواهم نمود پس چون به خبر رسید
و سایر و ملاقات شد و شال آن حضرت تمامه صورتی در آن حضرت آن حضرت در آن
همدان چون هشتاد و ده بقی از سوال نمود که میان آن حضرت و ملاقات نمود که
شد که چون آن موضع رفت و در آن آن حضرت و ملاقات نمود که آن
حضرت بر آسمانی سواری آمد چون نزد آن رسید که به عیادت او در آن روز و کرد
خاطر و عیادت آن که آن شکلی شود و دیدن آن که گفتا و آن ملاقات آن حضرت آن حضرت
سرش را از آن حضرت بایستاد که شایسته با او بیعت و دایره و دیگر هر چند بیست و پنج
زیاد و بیست و پنج لاجرم به آن شریف بهجت بعضی از کسب و آن نولسی منصرف ساختند
یقین شد که آن عیادت را از هیتاد و تقصیر از جانب خدا بخت او و از عیادت و بخت نولسی
که او آن حضرت بر روزی که ملاقات است پس هشتاد و ده بقی آن حضرت و من و ملاقات
خود کرد و دیدن آن جوی و کرد و دیدن آن روزی که ملاقات است پس هشتاد و ده بقی
گودید و در آن روز که گفتا و آن روزی که ملاقات است پس هشتاد و ده بقی
بن لک و در مسجد و در سواری از جانب عیادت آنکه گفت که عیادت میگوید که من
مزدی فضا و برایشان فاسد ساختند و از آنکه ایشان از آن گفت که من فضا و برایشان
الایام از آن که ملاقات ایشان را به عیادت و ملاقات است پس هشتاد و ده بقی
یا من چون هشتاد و ده بقی بشیند که آن حضرت در آن ملاقات است پس هشتاد و ده بقی
که امام زین استخوان حاضر شد و از آنکه عیادت آن حضرت و ملاقات است پس هشتاد و ده بقی

و هشام بن سالم

با انکه احتمال فقهه و این خوردن از شیطانی و در تائید از درج احوال معلومست که در
در کمال ظلمت با وجود آن در مرتبه ایشان می رود و ملاقات ایشان اینها می بیند و
مطیع ایشان میشود و در کمالی ایشان را که در کمال طاعت میشوید و کمال طاعت را
توفیق در عبادت کنید و در صالح و شایع و مصلحت اندیشی و کمال طاعت را که در عبادت
بکشد و القود بقدری که در بسیار از اوصاف و در حق برین بشمارد در کتاب
اضحی که از اوصاف است که در برین درم طریقی است که در روزی که برین
برسد که درین است که علی بن ابیطالب علیه السلام را امیر المؤمنین میخواندند و در آن
خداوند و نام نهادن صادق بود یا نه هفت کت صادق بود و در کت برین است که
استحقاق امامت و پسند هفت کت خداوند را در زبان حضرت ابراهیم و صف
کرده اصنام را بکشد و در آنجا که میفرماید فی الله الحکامه انما الله الحق فی الله
بنیست و در صریح خداوند شک و در حق نیست که در حق است و در حق است
وصف عباد الله است که در با شرفی که در حق است که در حق است که در حق است
راغز است و مولف گوید که شکل بعضی در اجرای وصفی که در حق است که در حق است
بجای عرف شع و استماله و در حق است و بجای شع و استماله
شمار بود که حضرت امیر اجماعی را بر ایشان مجلس وضع لغوی کرده باشند
یعنی امر کنند بر مسمان چه ظاهر است که این ترجمه را در حق است که در حق است
براستی و اقامه موضوعی نیست و ظاهر این را بر ملاحظه این نکته هر چه در
تا می بیند که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
لیست و الطاعت و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
و اشد تر میماند و حق خود را می کند بر مسمان نموده و خلاف دیگر است
آن رساله مانتدیر ابوالمعالی است و ابداً و ملاطفت و طاعت ایشان از حق است
شده اند و این لفظ امیر المؤمنین برین جمع کرده اند و در حق است که در حق است
یونس و بعد از این منقول است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
و مع هذا بسطه کلامی که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
هر دو حاجت خود را بر این ساخته و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است

بنا بر کتب اربعه

و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
نموده امیر و انشاء که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
هر دو کت که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
امیر و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
مناظره نماید و از پس برده سخن هر یک را می شنید و باشد که بعضی در حق است که در حق است
و سلم بر آن برین برین و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
بود از حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
بدر کت که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
باشد که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
متنبر شده است و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
روم را که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
نیز برین گوید که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
بدر کت که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
انرا بر زبان من خواسته باشد و انچه یکی از متنبی خواهد شد که در حق است که در حق است
خداوند تا برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین
از حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
سیان نیست که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
بنا بر حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
بر بعضی است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
از کت مناظره و مجاهد و امیر و سلول شده و برین برین برین برین برین برین برین برین
امام را برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین برین
بنا بر حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
جواب بر حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است

خبر از بدو شنیده و در کتاب بخاطر مذکور است که ملاک است در حدیث
چون که بخواهد مذکور است که او را از احادیثی که در این باب است و بعضی از احادیثی
بود و در حدیثی که از آن است که گفت در روزی درین علم که گفت ای سوره و او
که حال علم است و این است که در آن حدیث که از آن است که گفت ای سوره و او
در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
سارا بنمود آنکه چون این حدیث را و عاقلان خود بر این حدیث که از آن است که گفت ای سوره و او
تقریباً از آن حدیث بود و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
آنکه در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
و از آن حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
علیه نزد است **حدیث** که از آن است که گفت ای سوره و او
از آن حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
بفرض که در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
و سلب است و از حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
از حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
خبر شد که حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
من بود و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
نما که در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
اما حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
کرد حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
حال است و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
چنانکه در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
آن آیه که در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او

بر این حدیث عمل

حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او

آن حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
بر این حدیث عمل
نما که در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
مصلحتی که از آن است که گفت ای سوره و او
باشند و بعضی که از آن است که گفت ای سوره و او
چون صلاحیت که از آن است که گفت ای سوره و او
و از حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
از حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
کل آن حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
کن با این حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
حکم کند و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
آن حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
بفرض که در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
و سلب است و از حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
از حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
خبر شد که حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
من بود و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
نما که در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
اما حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
کرد حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
حال است و در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
چنانکه در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او
آن آیه که در حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او

حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او

حدیثی که از آن است که گفت ای سوره و او

اسمك م

اذا ذكر الله

439

برین مقامات بعضی از افعال که در جود آنها است از تسک با و می کند
خداوند تعالی حجت باشد بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
مالکیت گفتند حجت ما اول است که تمام می شود هر یک از امور و در وقت زین بلکه
آنها یکی که ایمان بقرآن دارند ایمان حجت می بینند و اگر چه اعتقاد بقرآن ندارند ایمان
مقام اول حجت ختم ختم تسک با و می بینند و از اینجا معلوم میشود که اگر حجت نتواند
بود که می بیند ایمان مقام بعد از آن بر وجهی که آمد در این مقام اول ایمان
چون ایمان باید که اگر این مقام است گفتند که این مسعود و عمر و حذیفه و اشال از ایشان
بمعرفه آن و دانستن آن و در آن گفتند ایشان عارف بجمع معارف و مقام اول بود
گفتند بلی که اگر کسی عارف بجمع بود ایمان بقرآن علی السلام بود که در هر که ماند
قرآن در میان قوم باشد و هر یک از آنها آن قوم که ایمان بقرآن دارند ایمان بقرآن
من می دانم کسی که اگر از ایشان و مؤلفان که هر یک از آن است و این است که او می بیند
علی و قرآن و علم و فقه و الطاهر و حجت خداست بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در میان
حقایق قرآن و فقه و حقا است پس حضرت امام زین العابدین و فرستاد بعد از آن گفت که
ایمیرالمؤمنین علی علیه السلام از میان ترفیع تا حجت در میان خلق بگذشت حجت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و حجت گذشت بود و حجت بعد از او
حسن بود علیه السلام و حجت باقی حجت با او با او غریب می شود و در میان است
حضرت رسول و در هر یک که من اظهار حجت می کند از ایمان علیه السلام می بیند و
او رحمت بر من می فرستاد و من سر مبارک ایشان را می بوسید بعد از آن فرمود
که بعد از این هر چه می آید از من بر سر که بکار آن و آن فرمود و من خواهد بود و در
تصانیف منصوص که با اصول الشریع مشهور است و مکتوب و مکتوب حجت علی علیه السلام
السیکری علیه السلام حل و فصل در خلاصه توشیح او و فرمود که گفت که او را و ایات
حضرت امام جعفر است در کتابی بخارا از سعید و نقول است که گفت و فرمود و
خدمت حضرت امام جعفر بود که در کس از آن دخول در مجلس و طلبیدند و آن حضرت
ایشان از آن که تاد و آمدند و چون نشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که
آیا در میان شما امامی مبنی بر الطاعة هست آن حضرت در جواب فرمود آنکه چنینی

بمقام

در میان خود نمی شناسیم و گفت که در کوفه قوم هستند که از ایشان است کرد
میان شما امامی مبنی بر الطاعة موجود است و ایشان در بیغ یکدیگر زیر کلاه صاحب
و بیغ و بعد از آن از جمله ایشان عبد الله بن معمر و هاشم و فلاخ و غیره از حضرت فرمودند
میان ایشان با من اعتقاد دارم که در این با هم از آن فرمودند که او را در آن حجت
و مقامات این گفتار بر سر مبارک او آثار از او عقب بسیار ظاهر شد و چون آن
در کس از آن در وقت زین در میان مجلسین خواستند و چون از مجلس بر و رفتند از حضرت
با حجت فرمودند که ای شیعیان این دور در رکعت شریفی از ایشان از آن فرمودند
آن دار که شریفی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن الحسن است پس آن حضرت
فرمود که در وقت که آمد و سه بار برایشان گفت فرستاد آنکه و فرمود که زین و آنکه
شریفی بر عبد الله ندید و بدست بد و زین رسید که اگر آنکه و آنکه از آن
الحسن و در هر یک که از آن است می بیند از ایشان بر سر که از شریفی است از آن که در هر
یک از این بر سر که از شریفی است علامتی هست بعد از آن فرمودند که و آنکه آن حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه آن حضرت را بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
آن حضرت را بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه آن حضرت را بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
عندما الحسنت الذي كان موسى يقرب فيها القرآن والله عز وجل انزل الوحيات
به الملائكة بحملها و الله عز وجل انزل الذي كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسمع من سليمان
و لا تكفي فلا يزال المسلمون نشأوا في زمان ان الله عز وجل اصلى الوحي الى سليمان
ان يقبلوا الرسل الا من لم يزلوا و ملائكة اهل طاعت جنة رجا رجا الى الله عز وجل
فام يلاهم هم احد الاداد و فقال ايا و انزل نقول لوت فامر لفرزله ففعله
وان تليت ان شاء الله سبحانه و رسول الله صلى الله عليه وسلم ملاها ففعل بها ابو جعفر
فخطب عليه و لبسها انما كان في حجة برة بغيره الا ان كوفي في البغداد و ان جله
زرك نادها و عرفت عيسى و واه حماد و ابو قطير و ابو اسطة و شيعه بنحو است که
بدست آورد و من آنکه نماید و کجاست و علی و کوفه متولد شد و بود پس بعد از آن
که چنین بد و شرع و علی و عبد راد و او را بد داشت و بجای مدینه کجاست و چون در
برای عبارت ظاهر شد بکوفه رجوع می نمودند و قطیف در خدمت اهل العباس می آمدند

و کانت

و کتاب

734

وقال في قوله من الغنم التي
كانت تملكها يدوروا في
البلاد على غنمهم ففقدوا
فقال في قوله من الغنم التي
كانت تملكها يدوروا في
البلاد على غنمهم ففقدوا

بیکرمه ترا می کشم **فشاره** روی من صفوان بماند از فال دخلت علی الصادق
فقلت جعلت فداک من عتقت بقول شیعه نازل لجمه فی الشیعه اقول من یزور
در یکون العواجر و یترکون الذی یزعمون فی دینهم و فانی فی الدین لکن الکل
من شیعه الا انهم من الدین حق بلی یسیر او یزعمون و یزعمون و یزعمون
سواء من عتقت من ذلت شیعه الله علیه النبی حق یزعمون الذی لا یزعمون
لا یزعمون و الذی لا یزعمون الله علیه النبی حق یزعمون الذی لا یزعمون
الذی یزعمون علی کل ما کان علی شیعه نازل لجمه فی الشیعه اقول من یزور
خالعهم حو و من یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
مال حق الله و حق الناس و دوست و در عتبت حق آدمی یزعمون است یزعمون
حدیث مذکور و کل شیعه یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
نداشت یا اگر داشته آن در نداشت که جزیر و یزعمون و اگر اندر داشت
از داده باشد و یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
نرسیده و اگر رسیده خبر از داده باشد و یزعمون الذی یزعمون
که هرگز مال نداشته و ایضا نقل و عتبت تصدیق و یزعمون الذی یزعمون
و حق نداشته باشد و یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
که نقل و عتبت شیعیان نسبت بماند اختصاص می شود و احتمال آنکه
داده باشد و سزاوارده اهل سند دست نیست چرا ایشان خمس را نپذیرفتند
و در ماز شیعه مسلک اما آنکه معصومین را استیفاء بعضی شیعیان بعضی
نکیر است و احتیاج به مواضع خود را و اما استبعاد محاسبه قتل و غیرت
عاریض می برود و آنست که در محاسبه مواضع پیش رو باشد و یزعمون
بیکریه و عتبت و یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
که دمه و آل یزعمون که خود را ناما ابراکیم دمه و آل یزعمون که دمه و آل یزعمون
بود و ظاهر است که هرگاه در رد و حساب کسی اندک خور او در جنبش یا تخفیف
علی باب و موقوف بر ابدیت آن جناب اهل بیت عا و برات ذمه و موقوفات
در ابرای دمه و آل یزعمون که دمه و آل یزعمون که دمه و آل یزعمون

بیکرمه ترا می کشم
فشاره روی من
صفوان بماند از فال
دخلت علی الصادق
فقلت جعلت فداک
من عتقت بقول شیعه
نازل لجمه فی الشیعه
اقول من یزور
در یکون العواجر
و یترکون الذی یزعمون
فی دینهم و فانی
فی الدین لکن الکل
من شیعه الا انهم
من الدین حق بلی
یسیر او یزعمون
و یزعمون و یزعمون
سواء من عتقت
من ذلت شیعه
الله علیه النبی
حق یزعمون الذی
لا یزعمون و الذی
لا یزعمون الله
علیه النبی حق
یزعمون الذی لا
یزعمون

و استماع عواجر و یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
من عتقت بقول شیعه نازل لجمه فی الشیعه اقول من یزور
در یکون العواجر و یترکون الذی یزعمون فی دینهم و فانی فی الدین لکن الکل
من شیعه الا انهم من الدین حق بلی یسیر او یزعمون و یزعمون و یزعمون
سواء من عتقت من ذلت شیعه الله علیه النبی حق یزعمون الذی لا یزعمون
لا یزعمون و الذی لا یزعمون الله علیه النبی حق یزعمون الذی لا یزعمون
الذی یزعمون علی کل ما کان علی شیعه نازل لجمه فی الشیعه اقول من یزور
خالعهم حو و من یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
مال حق الله و حق الناس و دوست و در عتبت حق آدمی یزعمون است یزعمون
حدیث مذکور و کل شیعه یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
نداشت یا اگر داشته آن در نداشت که جزیر و یزعمون و اگر اندر داشت
از داده باشد و یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
نرسیده و اگر رسیده خبر از داده باشد و یزعمون الذی یزعمون
که هرگز مال نداشته و ایضا نقل و عتبت تصدیق و یزعمون الذی یزعمون
و حق نداشته باشد و یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
که نقل و عتبت شیعیان نسبت بماند اختصاص می شود و احتمال آنکه
داده باشد و سزاوارده اهل سند دست نیست چرا ایشان خمس را نپذیرفتند
و در ماز شیعه مسلک اما آنکه معصومین را استیفاء بعضی شیعیان بعضی
نکیر است و احتیاج به مواضع خود را و اما استبعاد محاسبه قتل و غیرت
عاریض می برود و آنست که در محاسبه مواضع پیش رو باشد و یزعمون
بیکریه و عتبت و یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون الذی یزعمون
که دمه و آل یزعمون که خود را ناما ابراکیم دمه و آل یزعمون که دمه و آل یزعمون
بود و ظاهر است که هرگاه در رد و حساب کسی اندک خور او در جنبش یا تخفیف
علی باب و موقوف بر ابدیت آن جناب اهل بیت عا و برات ذمه و موقوفات
در ابرای دمه و آل یزعمون که دمه و آل یزعمون که دمه و آل یزعمون

بیکرمه ترا می کشم
فشاره روی من
صفوان بماند از فال
دخلت علی الصادق
فقلت جعلت فداک
من عتقت بقول شیعه
نازل لجمه فی الشیعه
اقول من یزور
در یکون العواجر
و یترکون الذی یزعمون
فی دینهم و فانی
فی الدین لکن الکل
من شیعه الا انهم
من الدین حق بلی
یسیر او یزعمون
و یزعمون و یزعمون
سواء من عتقت
من ذلت شیعه
الله علیه النبی
حق یزعمون الذی
لا یزعمون و الذی
لا یزعمون الله
علیه النبی حق
یزعمون الذی لا
یزعمون

بیکرمه ترا می کشم
فشاره روی من
صفوان بماند از فال
دخلت علی الصادق
فقلت جعلت فداک
من عتقت بقول شیعه
نازل لجمه فی الشیعه
اقول من یزور
در یکون العواجر
و یترکون الذی یزعمون
فی دینهم و فانی
فی الدین لکن الکل
من شیعه الا انهم
من الدین حق بلی
یسیر او یزعمون
و یزعمون و یزعمون
سواء من عتقت
من ذلت شیعه
الله علیه النبی
حق یزعمون الذی
لا یزعمون و الذی
لا یزعمون الله
علیه النبی حق
یزعمون الذی لا
یزعمون

بیکرمه ترا می کشم
فشاره روی من
صفوان بماند از فال
دخلت علی الصادق
فقلت جعلت فداک
من عتقت بقول شیعه
نازل لجمه فی الشیعه
اقول من یزور
در یکون العواجر
و یترکون الذی یزعمون
فی دینهم و فانی
فی الدین لکن الکل
من شیعه الا انهم
من الدین حق بلی
یسیر او یزعمون
و یزعمون و یزعمون
سواء من عتقت
من ذلت شیعه
الله علیه النبی
حق یزعمون الذی
لا یزعمون و الذی
لا یزعمون الله
علیه النبی حق
یزعمون الذی لا
یزعمون

1. *Handwritten text, likely a list or index, written in a cursive script. The text is oriented vertically and appears to be a continuation of the list from the previous page.*

که از حضرت مجتهد
امیر فرمودم

طوبى

برقی عصا ای بکرو
وہ لٹا رکھو اند

زیر که اجماع است خبیث
امیر درضا با لوا حکام
عدل بود و از عدالت
نفسست م م و

کی وحدہ کردہ و کفۃ کے اک ان خط نمونہ

شادان نهی و از ذیل تفصیل خبر طریقت بر آنست و این عقاید عیار آنکه فاضل صلی الله علیه و آله
و آله و سلم فرموده اند ازین تفصیل اخباری علی بن ابی حمزه و رسول ابی حمزه و نسیان
نهانند آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد باید که یا خاتم تصدیقه و یا نبی بودی بر ختم و یا
یا نبی و یا از حدیثی که در جمیع خلایق تنسیخ شده اند و در او در خود و در سایر
شیخ ابواب خان و او اختیار دارد و هیچ فاضله و از اولیات و معارف او است و حق خداوند
گردانید آن خود نیز از حدیثی که در میان هر دو رجحان ندارد و همچنین باید که گفته
امید قامت حدیثی بود و هیچ گردانید و آنکه اظهار از حدیثی از سایر اصحاب رسول
همه در بر آنفاق است و فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که بعضی از آن حدیثی که بان ضایق
بیان کرده و در جمیع اصحاب و اولاد و در جمیع اصحاب و اولاد و در جمیع اصحاب و اولاد
و در سایر اصحاب و اولاد و در جمیع اصحاب و اولاد و در جمیع اصحاب و اولاد
در حدیث امیر و فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
و اولاد که از حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
بان تعجب فرموده اند است که این عبارت که امیر المؤمنین فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
بسیار قبول نموده و فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
عبارت است و فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
است که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
بسیار قبول نموده که آنها را از آن عبارت بواسطه استناد بر اولاد و این است
ضابطه که می باید که در روایات از فاضل صلی الله علیه و آله و سلم و بر وجهی که شیخ بر دیگران فراده
فرموده و همچنین میباید که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
که میباید که در روایات از فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
همه بقول فاضل صلی الله علیه و آله و سلم قلت اقول الفاضل صلی الله علیه و آله و سلم
آن بالای فضل و مقصد از حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
العاصم بن اسمعیل الثوری علیه السلام حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
که اصحاب امام علی علیه السلام حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که در حدیثی که فاضل صلی الله علیه و آله و سلم
نقل نموده که باجمعی نوشته اند و در اینجا باجمعی و جمیع شیعه باجمعی و در آن

[illegible]

کتاب المتقدم

قصه ام

کرجه سزاوارد و زرا د بلیست
معنی است که این دره کوچه
واضاح و است نموده

الحمد لله رب العالمين

وكتاب الصيام وكتاب
اختلاف الحديث وكتاب
المعارف وكتاب التوحيد
محمد مر

[illegible]

[illegible][illegible]

ورضى عنك بروضاني
عنك وبلغك افضل
بنيتك وابرك الفردوس
الاهل بروحته هم

شکرت و تصنیف

المجلد الثاني

وتام إلى البلاد

[illegible]

بحث در باب خطبه
عبدالله بن عباس و امام
شاه ابی حمزه و امیرالمؤمنین
و بر وجهی که نزد ذکری

مقام سند

[illegible]

در باره سخنان بیگانه **عبدالله بن ابی طالب** را در حدیث معتبر نقل کرده اند و شیخ طوسی در کتب
کثیره او را بولایت و انتصاب از اهل بیت و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
تقریباً بیست و پنج باب در او را در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
مختلف میدیدیم و بعد از آن ظاهر شد که شیخ طوسی در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
با این معانی و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
عزالت ما را از حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
او که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
با در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
مختلف است که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
تا از حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
و از حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
کتاب السلسله المرفوعه و الاصل المرفوعه و الاصل المرفوعه
کتاب طرق حدیث القوی و کتاب طرق حدیث القوی
ادعیای که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
کتاب زبدة النعمان و الاصل المرفوعه و الاصل المرفوعه
سید و شیخ و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
تجانی که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
ملک اصحابی بود است از حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
و ما را که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
مقاله است و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
رساله اسباب و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات

و کتاب السلسله المرفوعه

شیخ طوسی در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
شیخ طوسی در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
مختلف است که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
تا از حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
و از حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
کتاب السلسله المرفوعه و الاصل المرفوعه و الاصل المرفوعه
کتاب طرق حدیث القوی و کتاب طرق حدیث القوی
ادعیای که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
کتاب زبدة النعمان و الاصل المرفوعه و الاصل المرفوعه
سید و شیخ و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
تجانی که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
ملک اصحابی بود است از حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
و ما را که در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
مقاله است و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
رساله اسباب و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات
و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات و در حدیث و تالیفات

و کتاب السلسله المرفوعه

بن البراء بن سفيان
الهمداني المعروف بالجعافي
القاضي شيخ نخاشي عزم

حضرت علیہ السلام

خطه
حقیق الاولاف

توضیح فیضیه الکبری
که شعر منع و جین بود
پرو و آورد و بخاضران
نمود و نسخه تفریع م م

كتاب جامع فضائل العرب
كتاب جامع فضائل العرب

کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب الجہاد و قتالہ کتاب الایثار و فضائلہ

[illegible]

کتابہ

پس بعضی چون طعن واجبست بعضی بگویند واجبست بلکه جایز نیست را و
 آری همانندین مسئله جیت شیخ کفای ملک با کفر خلافت قبول نمیکند آنکه
 امارت برنج خود را آنکه برنج کند و چه بنزدان و اوصاف را و چه با کفر و کلاه
 الله الله ان خود بدست همین قبول نمیکند و هر کس خود را قبول نمیکند
 رسالت صلی الله علیه و آله آنکه بنده بشنود و بدقت را و بود مانند مسئله که از
 عسری و مسیح و انبیا و ایشان و همین قبول نمیکند قول با امامت حضرت امیرالمؤمنین
 اکامدا انهم که کرد و زمان آنوقت بطلب تصد خلافت شرافت و ملک است
 پسندیده شیخ نشان کرد و گفته میخواهم که از حقیقت حال و امکان آنکه
 از و بعد خلافت تصد خلافت شده از شیخ گفت حقیقت حال اصرار انبیا است
 که اهل احوال و اقتدر بر قوه سوء بران و آن تصد شملت بر خرج مملکت
 و از ادب و احوال و احوال و انبیا و خیر خلافت و نحو و احوال بر آنکه
 علمای احوال از احوال نازل شده ملک بر سید که تفصیل آن قوه جیت شیخ و
 گفته از احوال و مخالف نشانی که چون سوء بران از انداخته است
 ابو بکر را طایفه را و گفته که این سوء را بیکدیگر بدو و در و چون از احوال
 با هم که رسان ابو بکر از آنکه در نامه که شد و چون با و از و طع نورجیه
 زول و خود و گفتن با و سق که خلافت را از سلاطین و سید و بگویند که یونان
 آنکه از و سلاطین بعضی یک از حایز سوء بران از آنکه و رساند که خود
 آن شوی را و که از تو با غلبه آن شوی علی حضرت امیرالمؤمنین و از آنکه
 خود را بوی رساند و سوء بران از و گفته طعن و سالت بجا از حضرت
 و ان عقب ابو بکر را که در سوء بران از و گفته و در و چون از احوال
 رساند و هر که موجب مملکت و بکران حضرت بنی و از احوال و خود و بکران
 قول خلافت بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی
 قبل را و در و بکران که گفتن آنکه قاهر و بکران که گفتن بکران که در و بکران
 علی را و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی
 آنکه علی را و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی

و راه خود را بنا می نمود که گوییم بیست و شش عمر و بعد از آن عالم انشیع بود و
الرافعه سلب الضایع الکثیر المروق بالغیر و بیان الرضا بالذی فی الکمال
و الجوده النعمه و کمال نظر و کفایت الحلاله و العطفه فی الدلاله البسیطه و کمال
کبر الصدقات عظیم المنع و کبر الصلوة و الصبر و خشن البیاس و کمال عقد الدله
و دما و الذی شیخ المقلید کان شیخا رابعه نیفا المراءع سنه و سبعین سنه و له اکثر
مریضات مستوفاه و کثیره و وفاته مشهوره و مشهوره و من القاص الا رفقه
الشیخ و الله اعلم و کان سوره و مضان و یحیی بن المذکر قرأ فی حق ارباب الفقه
کلامیت کما در وی تعصب کف و مقصود او آنست که علی اهل سلف بنویخت
مفید و صواب و در وجه ولایت و افتخار و یو که بر وجهی که یقین و یقین او از ارباب
تلویح و تصحیح با توفیر از هفت علی بحال و مسلم و و مایه و میباشند و
و بطلان ایشان را خاطر نشان ایشان و میباید ایشان چون اعتراض و مناظره او
عاجز بود بدان روی تعصب و تقلید و کسان را سزاوارتر و بیشتر از این
در وجه او و بعد از غیر بنویسند تا انکار می کشد شایسته آورده که چون خبر
شیخ میباید با اهل القمم شفاقت و معرفت و بیان التبیان که بیان فضایل اهل سنت بود
از غایت شد و روی و سر و عاقل خود را آراسته ساخت و اهل بی خود را نمود و او را
نهبت نمایند و با ایشان میگوید که در کلام من در شمار نیست که در کلام شیخ میگوید
و در وقت کلام که در رسم و در بیان اهل سنت است چون بعضی از کلام را میخواند
الذی کرد و در ایشان مطالب باطله خود را ختم میبندد و عاجز گردید و میباید
علی کمالی و فاضل است و بیشتر و بگوید و قلمش را با او مناظره نماید و اگر آراء
بیز قلمر باشد تمامی بر او اندازد سلطان و قدر او و متصرفان را که کلام
قادر است و کلام اولی و بعد از آن که در کلام و اولی او مقال آنکه اهل البی حوی
دسالمه که در این فاضل و شیخ نوشته آورده که چون شیخ در دجال است
با همه الحسن و با یوسف کما از اصحاب با یوسف میگوید و مناظره کرد و ایشان را
ملازم ساخته ایشان از روی معاصی و علی و غیره و حیل ساز و حلیله و فساد
گفتند که او را دست خلاف دارد و چون بعد از آنکه میگوید که این سخن بخله

مذ

[illegible]

بنا العباس و سایر اعیان مقلدان حاکمان بودند پس کما از حاکمان اکتفا نمودند
شاه خلافت حضرت امیر انصاری استفسار نمود و جناب شیخ بقصد ای حال جواب داد
الاجال کنت قاضی او بکران اجمالی بقصود کما فی شیخ جلال نور و در مستند استقامت
جناب شیخ معنی لغوی از زبان کرده و معنی اصطلاحی آنرا که قاضی است معقول است
بر مبدل اظهار تفریق و صورت قاضی او بکر کشف باین معنی هر کس که قاضی است
امیر از من کرده باشد پس اظهار فرط و طعن او نموده باشد و هرگاه درین طاعت او بوده
نماست که معنی ما در حال اکتفا علی آن ندارد پس جناب شیخ فرمود ما اظهار اکتفا
حضرت بفرقی ششم و اقصی و در حال ظهور بر کسی نه بود و هرگز در ظهور و باطن
نور انوار انفسه و در آن باین ششم و اقصی نداشته و سبب فقدان علم نور در زمان
بآن اگر نیست نهاد و باقی بر وجود آن خود و راست کوی در دعوی عدم معرفت خود آن
همه آن خواهد بود که ششم بر تو غالب شد و طریقه معرفت از این روش سرود ساخته
و راه دلیل نظری که موصوفی باشد بر ماضی و بصیرت تو را ریل کرد این و اگر لایزال
از روی انصاف در دلیل آن کار هر اشیاء سرانگیزان معوقه آن بر روی کار و در وقت اظهار
حاضر می بودی در تحصیل معرفت آن تقصیر بخلاف قیودی و علت اخلال و جعل بحال علم
منور در وقت ظهور بر ما فقد تامل در دلیل مذکور است تا حدی که می باید است که حقیقت
بیخود زمان خود بخیر و با اظهار نماید و از کسان که بعد از وفات او میباشند نهان
سازد تا آنکه فی تامل و دلیل از این است که شیخ گفته علی جلال است بلکه بسیار است کسی را که
غایب باشد از مقامی که در این عالم معلوم می باشد و در آن اکتفا نظر داشته
بماند و جاز نیست که او را علم و طریقی بآن حاصل شود زیرا که موقفاست که از نظر غایب
غایب الا که بحسب سبب که عارض میشود و طریقی آن معلوم بالاست که بران در حق
و ظهور و سهولت و اشکال مختلف می باشد و بسیار باشد که طریقی آن عوارض شمس سالهاست
از آن نظریه کتب باشد و اظهار باشد و طریقی ساندی که طریقی بعد از انقضای زمان
قبیل سکه امثال از این سبب تقلید اسلاف و تقلید اسلاف و تقلید اسلاف تحصیل معرفت آن نظر
ثانی و ظهور زمان استدلال مستند است قاضی چون چنانست که سکه نشود و چون آنرا
قاضی مانت شرع بود و بسیار و مری و دلیلی بود و گفته که حال اینها را باید که تو بسوی

نویس

دست را بخوبی باید کرد که حقیقت بر حق است و الله تعالی شاهد است بر حق و دیگر در زمان او
باشد باینکه بعد از وفات او ظاهر و باطن او را در کرده باشد مانند اشیاء و در وقت
امامت امیر از من است و از این شهر و ساخته باشد و ما در بیان حاصل شده باشد و این
علی با حاکم امیر از من است و این شهر و ساخته باشد و ما در بیان حاصل شده باشد و این
که بخوبی این معنی است که میگوید که ما در وقت تفریق و منکر از این حاصلست بلکه نیست
آنکه که دعوی وقوع آن معنی از حضرت بیخبر باشد و اگر نیست آن معنی حضرت بیخبر
بودی هر آینه علی بطلان آن شامل گانه خلافتی از من و منکر نبودی و اگر نبودی بحال
یک از عقلا سماع اخبار علی بطلان آن نبودی محتاج نیست که در فساد آن بپردازد
علیه که چون آن فریق علی است استدلال مذکور از این که استدلال است
برین فرق میان بخوبی تخصیص باینست که بفرقی در بعضی از امیر از من است و بعد از وفات
ظاهراست که اگر ما بخوبی نیست نظیر ماده مفروضه بودی یا نیستی که جمیع سامعان عالم بطلان
آن می بودند و در آن اختلاف نبوده و در وقت اجتماع حقیت آنرا علی ایشان
بآن واقعیت را بخوبی یک بطلان از این است بر فرق میان ما نحن فیه و ماده مفروضه که
در مقام معارضه مذکور نیست که اکثر از احدث قاضی انصاف نمیداد و خود و انرا
نمیگذرد و بخلاف در موانع دیگر او را انرا می باید که مانند نصیر بر روی زانو و قتل آن
و موضع قطع سارق و قتل آن و صفت طهارت و صلوات و حد و دان و صور و حج و در آن وصل
آن که تمام درین امور و تقصیر و تحقیق حق و بعد از آن حاصل میشود اگر چه فی الز
استدلال بلکه در اشتقاق فرمت حضرت بکر قاضی قایم است تا که در حیث آن حضرت
مشهور بر استقامت اهل عدل و بعد از وفات او جماعتی از منفره و غیر ایشان از اهل ملای
نوع و در آن کسان ایشان آنست که آن قصه از جمله مولدات احباب سیر مولفان بخاری
و فلاں اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در این باب بر مخالف خود و علی خاطر می گویند
اعتماد در بیان غلط ایشان نبوغی است استدلال که در چنین باشد پس انرا در بود که نیست
بر مریضی که نصیب بر پیغمبر است که بعد از وفات خود باشد و اگر چه علی اخلال
کس را نباشد و چگونه دفع بهما بدین احتمال را که شاید ششم و اقصی مانع شده باشد از
علیه نصیر بران بفرقی که در صبر مذکور مانند آن ششم و اقصی حاصلست و چون قاضی ما

۱۹۴

قطع سارق و غیره از زور که
ماده نفس را اختفت شامل
جسم و کلمات و نفس
بر هر دو قطع می شود

حیله ساز از کلام آن تخریب بدیهه بود از صولت جمله چنانکه باز در بدشاشی در یک
بروان نمود گفته ماده نفس را بر این مذهب مضاف است نداید باین مواد که در غیری از
اختلاف در نفس بر وجهی قطع شامل بعضی از ایشان است و اگر آن مواد در غیری مانند
ماده نفس بر وجهی امیر بود در آنها اختلاف واقع نیاید چنانکه شیخ گفته است باین وجه
منطق شد هیچ آنچه سابقا بآن اعتقاد نموده بودی و الحال دیگر سخن اعتقاد بودی
زیرا که قدر اول مناظره در ادای که در حیرت و سبب از قطع اختلاف بود و غیره که
در بعضی از مذهب و اشعار او در میان اهل آن زمان و غیره در یک آن هم نموده و شرط
موصوف خاص کرده بودی و الحال که من آن سخن را مستوفی ساختم و از اصلاح
اعتقاد انداختم از فی عین بنیاد دیگر بدی و بعد از خصوص موصوف مثبت
که بری و ندانسته که انتفاء از دلیلی بلیلی انقطاع سوال در ادای شیخ
امارت اختلاف مقال است با آنکه اگر مذهب خاص با عارفان و مویج اختلاف در تان
الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت بفرمان کرده باشد برین دیگر که ضابطه
نداید و عمل محال و بعضی از امت را فرض باشد چنانکه در مواد مذکور و ضرورت
مخصوص و جعلیت و چون شیخ یا بنیاد سید قاضی را که در مذهب و بهر
که در بدو تلف کرد که از کلام شیخ در مذهب ظاهر شده باشد که در کتب اصول فقه
بسیار از تفهیم علم الهی و منسوب ساخته اند که در مذهب منبر متواتر شده و هر
سابق را شبیه با تقلیدی که منافی مقتضای آن نباشد بشمار انداخته و سید با
از کلام شیخ در مذهب و مذهب و در مذهب سید و تان از آن شرط مذهب
بره را بر نفس جعلیت که در شان حضرت امیر علیه السلام قرار داده باشد مانند قول حضرت
رسالت در حال اشارت بآن شایسته مستند اختلاف و امارت سید و کلامی که از آن
و قول او در التلخیص که بعد موصوفی قاسم و اولاد و اولاد و حال آنکه اقا فاضل
نیکند و معتقدان اختلاف آن را از ده کن عرض شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و
خواص را از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و لایق این شرط ضرورتی و متوجه است
زیرا که ظاهر است که هر دو علایق استماع خبر متواتر وجه ایجاب نیست باین طریق که
علت و وجه بیان باشد بلکه بر وجه عادت و باین علت است که اقا فاضل میگوید و نقل قابلیت

افاضه عریض از جانب خدا تعالی بر هر کاه شخصی نفوذ خبر عینه را اعتقاد کرده
باشد از روی شبهه با تقلید بگوید اولاد آن خبر عینه را خواهد شد و لهذا
که مسلمانی از انبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نصاری و یهود و مسلمانان اقا فاضل
نیکند که اگر گویند باین وجه مذکور و خلاف می آید که علی حاصل شود بوجود بدن
بکار مانی بخل در عین خبر منبر از آنکه جایست که در اینجا شبهه ظاهر
شده باشد چنانکه گویند که اخبار از آن بلاد که در حوادث عظیمه مراد از آن نیست
شبهه در نقل آنها روی و هر دو هیچ عاقل را با عینی با اعتقاد نمی آید نیست بخلاف
غیر فیه و امثال آن و الجمله ماده نقص مذکور می تحقق نیست و الله الموفق و ان
جمله مناظره شیخ که با فاضل کتب فی الواقع شده است که فاضل مذکور از آن پرسید که
دلیل شما چیست بر فساد امامت فی کتب شیخ گفته دلیل بران بسیار است اما آنچه
قبول بقیم تو باشد و مذکور میسازد و ایست که ما مستماع نموده اند باینکه امامت
با امامی دیگر نیست و ایست بر آنکه او بر سر مذهب و شیخ است و چون
استقامت قاضی و وفادار است و نفوذی نیست بر امام شما شده امر در حال آنکه
از شما نیست بر آنکه در کاری و گفتاری مستقیم باشیم و امتنا است که از آن خبر
یکی از مظاهر شود و راست سازید و حاصل این کلام اعتراف است بجلت خود
بسیاری رعیت و بقاتل بر شیده نیست که هر که رعیت خود بخلج باشد احوج
خواهد بود با امام و هر که ثابت شد با جتاج او بر یک با امام را بطل شد اما متناو
با جملاتی که منعقد شده در باب مذهب شیخ امامی که امام و چون کتب عاجز
میست مانند یکی از اصحاب آنکه عز زاله نام داشت و معتز مذهب بود در مذهب شیخ
نفس و عارضه شده گفت که امت ایجاب نموده اند بر آنکه قاضی بخلج بقاضی
و امیر بخلج با میر دیگر نیست باینکه ما باید که قضاء و امر و معصوم از خطای شیخ را
دارد متابعت ایجاب بر من باید که شیخ و جواب گفتند که سکوت سابقا از آن
سخن تو بود که آن ندانم که خطای او سخن را می برتری و شیده باشد باینکه اجماع
در مسئله محلی آنست که تو چنان برده زیرا که است متفق بر آنکه قاضی که در مذهب
کهنتر از امام است بخلجست با میری که آن امام است سزاوارتر از تو قاضی و امیر باشد

فایده عارف رسول خود کند و رسول او را و حقیقتی چون نماید بر این تاوان هر خدا را
اولا و دوم سوش و ثانی او هر که است تا انکه از خود و در میان خدای تعالی او را با مد
کرد و خدای تعالی در جواب او فرموده اند که اولاً که می پرسید در جبهه خدای تعالی در جبهه
و حقایق است و می تواند شد و شریک او را تصور نیست و چون و خور و مداهن خود
خدا تعالی را نباشد و رسول او را تصور نیست و حصول این تعالی در ایشان ممکن نباشد زیرا که
چون در عالم باشد که خدا تعالی قادر و در درجه ای باشد که می تواند که می تواند که
اوست از معصیت و در یک کس که از خوف نه برهنه با میسر و چنانکه خود در کمال کرد
از این خبر داد و گفت که نه با تعالی برتر و نه خود مخلوق عاجز و غنی خدای تعالی می کند و نه
با آنست که تا از در در خلاصه و توقیف یک و چون در کمال می گاه را می کشد و چون معصوم
بدان حال می کشد تا نمی کشد و چون از خوف می در کمال می کشد و می شود و توقیف
می کشد چون چو در دوزخ می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
چون در دوزخ می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
سینا نیست شک و تا غیر نیست و نه با یونان و نه با یونان و نه با یونان و نه با یونان
برای ندان او می زند و چون هر یک کشش را و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
خلق بنا بر می کشد و خدا تعالی بران با یک حق بر حق داران نگاه دارد و انبیا خود را
نصبت دهد و انبیا خود را از یونان کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
و نه انبیا و اولاد است رسالت داشته باشد و انکه بدین عاجز و با غیاب خود را می کشد و می کشد
شاید انکه بدین عاجز و در عالم خود باشد رسالت را می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
مصلحت باشد و اولاد است رسالت است که امام مخلوق است نه خالق و اولاد است منصب حق
ندارد این نوعی بر این مصلحت باشد و انکه بر این رسالت است که رساله و سوره و کلام و می کشد و می کشد
غیر از این است که بدین رسالت است که انکه بدین رسالت است که انکه بدین رسالت است که انکه بدین رسالت است که
از در در دوزخ و خود که از در دوزخ است و انکه بدین رسالت است که انکه بدین رسالت است که انکه بدین رسالت است که
زود رسالت است که انکه بدین رسالت است که انکه بدین رسالت است که انکه بدین رسالت است که انکه بدین رسالت است که
و توقیف مصلحت نقصان امام علی که بخیر و توقیف با بنیاد او و توقیف نقصان رسالت
ایشان که در این تاوان او را خدای تعالی باشد که از ان معصوم و در حدیث آمده است و بنیاد او را

نار و عذاب باشد

بر این

کتابی در ساله فرمود تا ایامی می رسد و می رسد و می رسد و می رسد و می رسد و می رسد
کرد قبول کند و تا انکه از این رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
خواجده صاحب هیچ از این رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
ایشان رسالت در شان رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
بدین رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
کتاب خود را از ان رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
و در این رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
با خود رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
این رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
و در این رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
قبول رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
همه رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
جعفر رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
بدین رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
ناصیت رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
آن رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
و رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
و رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
تعلق رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
شعبه رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
و رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
از اعلام علی و تقی رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
بدین رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
مقرب رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که
الرحمن رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که رسالت است که

مستور است و بعد از آنکه امام سید ابوسعید که مصنف کتاب بود بر رویه الزام
فی مناقب الزامات از اهل افراسیاب و غیره و آنچه از او میسر شد از حدیث و روایت
الحسن و البشایر و غیره که از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
کتاب که در این باب از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
مختص نیست از تفسیر علی و ظاهر می شود که معاصر صاحب کتاب بوده و بعضی از اشعار
صاحب کتاب را در سید اما که از غیر او نیست و این تفسیر را در سید و تفسیر
و عزیرت تفسیر و در وقت نظریه تفسیر است که از این دایره اساس تفسیر که در این باب
مورد و وجه تسمیه تفسیر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
پرویز و طاهران و غیره و لطایف نکات و اشارات و مسطور است و در تفسیر علی
است که در تفسیر تفسیر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
و تفسیر علی و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
اما از ابو الفتح و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
خواجده امام ابو الفتح و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
علی و طایف طالب و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
بود که در تفسیر تفسیر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
که هست بجز این زبان در این باب و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
تعالی و تحصیل الاستفاده مستقیمه و چه از بعضی نقلت مستقیمه و چه از بعضی نقلت
در اصناف و اقسام و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
الحسن و البشایر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
و جماعت او در تفسیر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
و بعد از آنکه از تفسیر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
و چه که در تفسیر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
کشف و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
و منطوق است و تفسیر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
است و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد

در وضع مطهر است که از مشهور مقدس رضوی و افاضت و غیره و آنچه از او میسر شد
و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
الطی و الاشی و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
که او که از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
بن جریط صاحب کتاب و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
نخستین بان تفسیر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
ان شاخین علی و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
که کرده و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
جریط بن علی الطی و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
در سید اما که از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
نام خود و پدر اشیا و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
از جهال اهل سنت و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
اهل سنت و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
نیز و در تفسیر و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
بکلیه و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
سلک انجیل و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
امیر المؤمنین علی و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
مستور است که حسن مشی و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
خارجی که از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
بکوفه رفت و بسلاست و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
حدیث امام محمد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
امام حسین است و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
شبهه است و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد
باوی بود و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد و آنچه از او میسر شد

بر کثیر

خوستان در سالک نصرت و شرف و سلاطین مشعشع انعام یافته بود و مشعشع دنیا
ایمان علامه داشت آن رضایان عرضه دلگشا یافته هر چه باقرای آن در بارگاه
و خلاف شرایب تفرقه و اختلاف صاف شده بود و آخر اقامت انجمن که در طریقه
مناسب شهر و صبیح قدس صلوات الله علیه و علی آله و سلم و خواجه حسین شوشتری را که از آنجا
عزیز بود و بعد از خود در آورده و رجاءه نقلت و مستند هدایت خست بر این
جلیه او در جسم سوار بود و عباد اهل زاد و بوم ضایع و وسع سینه اش هیچ
اکابر و اشراف و ماسن خایقان آن حدود و اطراف بود و از جمله حاضران و وفایات او
آنکه بصحبت فیض بخش غوث الدنیا بن شد و بعد از آنکه در بخش فایده سرور رسید و از
تلقین در کونانیت یافته بود و در غیر اینها با شیخ شمس الدین محمد لایحی شایر
را از صحبت میآورد و از خلعت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب
یافته است و بنام شیخ کوبه نفوس قدسیه که از آن سلسله علمیه
پیش از وی متولد شده و در کسب و از درگاه سچین اسفل السافلیین
حیوان رسته و باج در جملگی پیوسته و رکن عرش شهود شست و در فقه
در هر من اقوام اجسام فرشته و انعام عرشیه لایحی هرگز آن قدر صفت
با غرض دینیه توبه و اعراض در صورت ایشان و بعد از آن که در احوال
تعلقات جسمانی از احوال مستلذات شهنشاهی آن بود بلکه همیشه هرگز
و از اینها و بر آنکه اسباب باقیات صالحات و افاضات در جای اعلیای مقصود
بود و اسباب دنیوی بقدر ضرورت آنکه آنرا در فاضل آنرا صرف فضایل
و مشروبات اخروی میفرمود و لهذا سلاطین مشعشع که کلمه ارادت او
در کون و غاشیه متابعت در دروغ داشتند و هر چند منصب جلیل القدر و درگاه
خود را بر عرش خود نهاده و در و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان
محسن مبالغه بسیار در آن باب نمود آنحضرت قاضی عمداً الله بپر خواجه حسین
مکروه را که تلبی و فرزند معنوی او بود و در ایشان ساخت و ظاهر شریف
اندوخته نگارین ایشان برداشت و چون سن شریف او بحدود تسعین رسید
قوانین طاهره و باطنی ضعیف گردید که در نور و حدیقه نشست و در کار کلال

طیور

در مدت نظر او که در کوشش و عرق که از سر و سر ملک و خورشید سیمان فلک
جوش و صوفی و در با و حد و وسع هم آنقدر بود و در بیل را بر کتیبه ملایست
می نمود مانند اهل فقر طوطی از آن وقت در قصبه غنچه و کشی و جوش و یاد
عقربان شاه اسمعیل معوی آنرا که برهان بنشیخ مالک خورستان متوجه
شدند و چون بعد از گذشتن سید علی و الی خورستان و تشریف شهر پیروزه و قتل عام
طایفه مشعشع بی توقف بشوشه رفتند و جلال فرمودند سید نور الله با وجود
ضعف و بی پرمایه و یا مستغیا لایق پادشاه درین پناه اقدام نتوانست نمود
بنابرین بعضی از منفردان آن دیار باقی محمد کاشی که صد پادشاه که کار او
گفتند که سید نور الله بیای به این ساخته و بواسطه رابطه که او را با سلاطین
مشعشع بود و از آن استقامت حضرت پادشاه و زمین پیوسته که آنرا نهاد نموده
آن قاضی هرگز از اوقات در شراست طبع و خشنود علی شهور و عیشتی بیست
قلب و استعمال هرگز از اوقات در دست جمع اهل عالم بجهل و مغرور بود و گاهی آن
منفردان از اسمع قولی شنیده و بنوعی اشاره علیه قاهره در مقام و او را که در مقام
آن سلاطین ذریع طاهره که در آن اتفاق حضرت پادشاه درین پناه در ایامی که بشوش
نورالجلال داشتند حکم نموده بودند که در محافل درهای خا بجز در این پناه
و هر شب با دو سه کس از خواص و رفقایان مجانبه و در میان سیر می نمود و تحقیق
ایشان میفرمودند که از هر کس که حقیقت مذهب را بداند و بداند که کوی
مذهب شیعه دارم میگویند مذهب سید نور الله دارم بنابرین حضرت پادشاه در
تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه عالیجاه که بخدمت سید ولایت
در سگاه رسید بود و عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال حال ایشان
و معارف آن حکمران مطلع صادر شد که او را در محقه نشانند مجلس ششایین
حاضر گردید و چون بر کاه احوال سعادت قرین و سعادتی او در توجع مذهب حق
نه طاهره اطلاع یافتند و شرف احوال و بدین ساختن و ضایع و قطع او را
درست و در مقام و مسیلا داشتند و آخر دهان ایام بوی و در مقام و در مقام
الخطباء و اوقات لا و قوت و با و با که لا و قوت و قاضی پنهان خزان که چون

سک بساط شمع شمع کشته بود و با آن کوبه خاندان عبدالمطلب را عداوت
می نمود و با بران تمام آله و انبیا و اهل بیت را دشمنی می نمود و با دشمنان
دولت می نمود و سیل و طغیان و انقلاب می نمود و از جمله منصفان این
که متداند و می شنود که کتاب صدری است که در مطبخ اطراف می باشد
و با او مطلع اند و استعاره های در آن کشته است عشاق و مجاهدین کشته
نکند و یا بدین رویه که کوفه نشان کند و هر کس که در آنجا بیاید کارش
خوب و جزا نماند و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده
مهر و باغ صنایع کشته شده و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا
هوای و لایه خورشید و از عایت فرموده و دیگر ساله در تنگی و کوفه و از آنجا
الطافه احمد و لایه و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده
بالطافه احمد و لایه و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده
فرموده و در آنجا کشته شده

مقام شریف

بلبل خوش نوای شوق او از شاخسار میز زمزمه موافقت و صفا می کرد و بدست
نزدی از کلان اسرار و حقایق غیبیه کشفات می نمود و در این فرموده طبعان
غایت کرد و در دیوار حقیقت نهید و نهی را با چون افش خوش نوای
کرد و در حلقه خوش نوای در آن کوه از آن حرف علاض معنی چون
افتاب تابان کرد و در مشهور است که سلطان حسین میرزا با رفیق در سلسله شایان
در این دولت خود خواست که در خطبه نام هاین در خطبه ای علیه السلام
و از آنجا که کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده و در آنجا
که خطبه بخواند و میگوید با صبیحان عوارضات و در سلسله میرزا از سلسله
الطافه احمد و لایه و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده
مبارک و در سلسله میرزا از سلسله احمد و لایه و در کشته های در آنجا کشته شده
خاک عالم با دروغ و غیبت کرده اند و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا
چون بود و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده و در آنجا
بیشتر عقل و فهم را بجای کرده و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا
قیض کاندان حضرت نشاید و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا
غایب و خایه پدید کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده و در آنجا
کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا
او است آن اهل کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا
کرد و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده و در آنجا
انک و هم از در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده و در آنجا
هست این صورت بحاله دعوی حضرت نیز آن اهل کولکرا و کولکرا و کولکرا
از این تقدیر و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا
رو کرد و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده و در آنجا
مقصود حضرت از کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا و کولکرا
سلسله احمد و لایه و در کشته های در آنجا کشته شده و در آنجا کشته شده و در آنجا

بهر

الغمام : بعد از آن ایام در وقت غروب کرده اند : خود در پیش صفی بن ابی
المطرب : بر سر میان خدا آزاد و یک کرده اند : نیمه در پشت عبد الله تا شد
مصطفی بنیه در پشت بر طایب که چیده کرده اند : شویون خیم بر بخار و بوی
دین بیا : متغیر بود و با او میفرموده اند : زایا تا مصطفی و زایا تا مصطفی
وقت تعظیم از بنام برآورده : درین صحن نیست و در سندان کوبه اند : نشور
کار بر یک کور و جاک رهمه کرده اند : نسبت جرم و زایل بر مصطفی و درین خطا
ناست از قوی که این دی صحر کرده اند : عکس قول از در و خندان بر این : برده اولادش
برای قوی مضطر کرده اند : و آنکه میگویند ناکرده خلیفه نقل کرده از هرگز
نص و قول بر کرده اند : ای عجز از آن قوم کور نیست کرده غریب : بعد از آن
سفینه های دیگر کرده اند : بروفاق از آن قوم کرده اند : برین صحن تعظیم موزاد
خود بوده و بار و با خدیجه و انکار است : کثرت و صحن شیشه هم بر آورده اند :
کی تواند یکسر را عمو و نص و قول و او : بو العجب قوی که بشود و از فضل او
ناتجربا نشان و درایت و درخت : که و جمل آن زمین باشد که بر نص و جبر
قولی بر داشت و با آنکه کرده اند : و در وجه از اماره و خیم بر می باید خدا : با این
مقرر کرده اند : حکم و زمین از پلان اشتراک خلع : ترک داده متعکضال
است کرده اند : شهادت بر و دنیا را نشانده و حال : چنانکه و در و کفر و است
کرده اند : کور صبر از تعقل سلام ازین که لا ین یور : آنچه و با همان سلسله
با غنچه کرده اند : حیات و نور و سر در یکجه از آن اند : فعل و صحن از آن شویان
که کار کرده اند : که تواند کشت از آن که و آن تمام که جان بر و دای خیر و شیر
شیر کرده اند : عزم ندارد از افتاب بمن و از آنکه آن کز ولایت در حفظ او و
در کرده اند : و صحن از آن سپاه و سیف و خنجر باک نیست : چون و لا ین یور
خود و یک کرده اند : که و در و تو با جان کسی که زایل : خال و با آنکه و تو و کرده
بمعقت و اعاز افاد کوه اصل شناس : و در و در طعن بد کاری زما و کرده اند :
شکرا : بدساله و دیشی اسلام اهل بیت : شیعه خود را ایمان پس تو آنکه کرده
کرده کیتی و خوارج از نفاق خود شن : باک و نیت عالم از ایمان معبر کرده اند

کثیر از هر یک و مصطفی و زاده

هم و خون با دانه صبح کم کایشان در ره : از یک سبک و از هر یک کرده اند بر سلام
در و لا ین یور یک اموالک : فاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند : بازده معصوم را دایم
امام از بعدش : یکت اماما ترا بر حق میفرموده اند : آنچه است که در لای بی باک
لشکر اسلام در یکم که کرده اند : کینه که و جاک داشتند آن قوی : از برای مال
جاه و سپه باز و کرده اند : کازم که خود سلسله و سوسن آن فریق : که نصیب ترک
درین معجز کرده اند : و قن آن ملک مدی جلوه که کرده اند : عیش و صحن
نس مکر و کرده اند : حکم بر نص و کلام و قول و خبر کینه : جمع کرد از هر اجماع اعدا
بالک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق : دوی عالم لا کون شود مکر کرده اند
از نهاد دشمنان درین برانیز و دمار : محاسبه که کوی از کرده اند : و عک
آدم علامت بیشتر وجود شده : در جبریا خه از خروج او مقدر کرده اند : شاه من
برین خرام از دشمنان کینه کشی : دوستان را جوعا سحن مضطر کرده اند : غری
ایمان و سوسن را بر و تیغ خود : دانکه خصمان هر و زوار و محقر کرده اند : کفر
شاهی و سر و پای سبک است : چون که خاک در کشت لا نایح هر کرده اند : نیست شای
بوت لا که هست خال پای از آن که در آن کجا بر با یک کرده اند : عین و کلام
و دایم که کشتی بود : که و کوی که نام شاه جعفر کرده اند : در این زمین
آورده اند : از آن باک نیست : سعی اگر اعدای من بسته در شر کرده اند : سایلیم
در جاسوسی و دغا و جال است : باب واحد دم درین باز ارمی کرده اند :
الاستیخار : امیر اهل بیت علیه السلام که حسنی و الحسنی را داشتی الشیرازی بصفت
اصالت و دوقر حلات و نباهت شان و قلم دود مان موصوف و معروف بود
بوقر و تقوی و دین داری و عیلت دنیا و دین و پر کارها از آنکه ای عالم اساف
بخوانم و مستحق میبودن بر آن که از آن شایسته و مستحق ایمان شما و دیان باطن
نشان من و دین کتب سیرا باطن و خجسته و شایسته و شایسته و شایسته
مدح کسر و کلام هر سپهر بریت : بر و در علم و تفسیر و حدیث و انشا و تالیف و شیوه
نداشت و در زمان سلطان ابوسعید از آن ملک شایسته و کرم و دین اصلی آن جنت
بهامت کثیرا و زاده دایا قاضا فرشت هفت کیوت در دسر سه عالم و دایا

و خاتم فرشت و ما برین
مهر و انوار هدایت قرار

فمنه او شيع واجه انتسابه نابير نوح فلهذا ذكره الحسين الذي هو ابن من نسبه الى النبي
ثم من اكله النار وقد اصابه الله الصب من اوشن النار واصدقهم وقد اذنت المستأ
من شد حمله واخرافه فصبه وكرهه ودرجته عظامه فلهذا ذكره علي بن ابي طالب
بوجه مرفوعين باختصار من قوله وبعد اذن جبرئيل ساله عن ربه ان يرفع
سجده كنهه هو صدره لكن ناصي بعض ظلمي وجنابيه ربه در حاشا من الله
سأوا كل واحد من اكله الكرام وظلم الظالمين فان من سب عليا وبيع فيه
فاظهاره ليس له وان لا يفسر هو اهل الراية وكان شدة تحمل الذي هو بايز
بعضه سأل علي بن ابي طالب عليه السلام ما اهل الراية من اهل البيت
وراجع الى سيد علي بن ابي طالب ورايها وادان عن ربه ان يرفع
فرويد اهل الراية في قوله في الدنيا لا ينكره حكم كذا في حديث مرفوع
وجاب به در حاشا من نوحته فلهذا ذكره حاشا بل وحدث ثابت بن طه كذا
في قوله من حكم بوضع الحديث الصحيح او من فيه من المراجع والنسب
الحديث الى الكواثر في الزيد في حاشا وقال هذا حديث حسن في الزيد
في المراجع في اذنت اهل الراية الصبي الذي ذكره في احوال سليمان بن
عبد الرحمن لا شق حاشا فلهذا ذكره ابو ابي ابراهيم في تفسيره في تحقيق حديث الشيخ
ضعف وما ان كان يدينه ولا كان به ان كان سلبه هو في قوله ورايها
كراوية في قوله ورايها عن حكمه في حاشا في تفسيره في قوله ورايها
او حاشا في قوله فلهذا ذكره كذا في قوله ورايها في حاشا فلهذا
في قوله ورايها عن علي بن ابي طالب في حاشا عن علي بن ابي طالب
هو جالس عند رسول الله اذ جاءه في فقال يا رسول الله فقلت ان من
قال افلا اعدك كان نبي ما علمت في ذلك فعل قال لا اذ كانت ليلة الجمعة
باربع وركعت غزوة من نزل في الزمان فمات في ذلك يوم وركعت الحسين
الحاف سنة حديث في حاشا في نفس فلهذا ذكره علي بن ابي طالب في حاشا
عليه السلام في حاشا في قوله ورايها عن حكمه في حاشا في تفسيره في قوله
ورايها فلهذا ذكره في حاشا في قوله ورايها عن حكمه في حاشا في تفسيره في قوله

تأخذ الكلام المصنفين وسائر نفس الخبيثة وتود طية الفلوات والتعصب
انهم ايضا جانيه وواحدة لطيفة فزوده در حاشيه كلام ذهبي كه گفته فعل
سليم قيل وعلو على التوشع انه كفت لا يقول بل والله كان من وهاهيو
له غضب المدوا على سكا قال ابوالواثقه ظهر هذا الكلام ان الله صلب الكفر
اولا قال اعتماد بن محمد بن بكاه انهم يكرهون رجالا حليسا كل واحد غياض
او اذ ابراهيم بن علي بن عروه قال قال رجل ابوالواثقه زوجت مني وانا ثايب فبق
قال اعلم اني لو كنت ابي فثاوي وعود خمر قال فانا هو لعل يسلمه فثم
در اعينه حق من ان الفاروقه قال فاذنهم من انك ان يعبر هذا العوديه
الفاروقه فطيت بك ان اذا غلبت شتم الله لونه لا يجلو لك الطب
ثم ابوت المصنفين انك عروشه كذبت هذا سكرها انهم رجاء عرو
حاشيه ان فرغه انك قلت انك المكونه الله حيث حكم بك ان هذا الحلت
طيب بن يحيى بن ابي الله وهاهيو به كراهه هذا الحديث وفتاويه ابو جولو
الطيفه باسانيد متعدده كما يعظم كلام الشهاب المحرر في شرح البخاري واهل الاملا
ضعفوه وانه في احوالهم ما منتهه من الدعوى من كتابه هذا في اهل الاسر
انهم لو لم يكونوا محققين فيستكه ذهبي اذكر على حديث رجال اهل سنت
وهو كانه يصر او اذ هف سهم تغريات مذكوره سلسله موافق اخرون
در بطلان ونقل وحيات ابو جويه مذكوره اظهار كروبا شاطاه ميشو كه
كه اعتقاد او در ياد فضائل ديگر چنان اهل سنت بيزان قبيست واز انهم
معلوم ميشود كه اين سلسله عليه در مكتب حشيه اهل سنت ازل سلسله
ووسيل معاش خود ساخته بوده و اعتقاد بر بعضي آن كتب ووقت
مذهب سنان انما نداشته اند واهله انهم گفتند كه انتم نه كنه غيظه
مثال كه در علم مذهب كره ذهبي ناصي خال از ربه ان وريشان آشفته
حالت وضيوع ومانان حيله خال از فله ان واز ارجال ان حاشه وريشان خال
نسبت بن سليل كه گفته ام جان مقيم ان كرامت ابي سليل انكه زهر
اشنايت خاكر كه امريكا است واما علل جبهه اشاره واهل لغز

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

روی که اختیار در باب با اوجیه نموده اند و کتب جوده الیوان که تصنیف
یک انصاف اهل سنت و جماعت مذکور است سوال است که مذکور مذبح شیعه
بجهت است یا نیست اگر است پس مذبح مذکور چه نسبت بر مذبح اهل جماعت
و چه نسبت بر مذبح اهل طاعت و کاه بر خطا و مذبحی که استیسا خطا داشته باشد حواشی
بود چه نسبت است که بجهت مذبح شیعه است یا نه بر بیاد مذبح اهل طاعت
ای که مذبح بجهت مذبح اهل مذبح مذکور است یا نه نسبت اهل طاعت مذکور
است یا نه و در مذبح اهل طاعت مذکور است یا نه نسبت اهل طاعت مذکور
خاضع و اوجیه و مالک و احمد حنبلی و شافعی و مالک و احمد حنبلی و شافعی
بالمذبح بگویند و چه نسبت در مذبح اهل طاعت مذکور است یا نه نسبت اهل طاعت
بن الحسن شافعی و اوجیه و مالک و احمد حنبلی و شافعی و مالک و احمد حنبلی و شافعی
چنین بود و ایضا که اصول مذبح اهل طاعت مذکور است یا نه نسبت اهل طاعت
از چهار مذبح بود و از احوط مذبح مذکور است یا نه نسبت اهل طاعت
کلام امام خود که خطا می کند که اصل مذبح اهل طاعت مذکور است یا نه
باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر عقل است یا نه نسبت اهل طاعت
مذبح مصور و فاعل و احوط و خطا می باشد بخلاف مذبح امام اهل
سنة که هر یک از احوط امام را در یک محلی است تمام و در بطلان مذبح او
صاحب اعتقاد است و همین وجهی از احوط ایشاد که در آن چهار مذبح
اجتهاد کرده اند با آنکه خود خطا نموده اند و طریق ابطال و فاعل و احوط
پیوده اند و آنکه احوط و بیاد و سبیل بقول اصحاب ایشاد نفی می دهند
و فاعل امام مذبح را اعتبار نمی کنند و مع هذا خطای بجهت مذبح شیعه
که همیشه عمل را از مشکوة نبوت و ولایت اخذ کرده اند و جماعات ایشاد بخلاف
امام علی نظام یافته و بیای کار بر خصوص عقیده علم و تعیین و آثار مستغلا از فاعل
مادوقین نهاده اند و در نتیجه خطای اهل سنت و بجهت ایشاد نسبت که مبتنی
است بر احوط و جماعت اجماع اهل طاعت و احوط و احوط و احوط و احوط و احوط
مستغلا از اشیاء موضوعه زمان بنی امیه و امثال ایشاد نهاده اند و در آن

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

چون که بجهت مذبح شیعه در فیه کلام خدا و بعد از امام علی و امام باقر و امام محمد باقر
چنانکه در کتب اهل طاعت مذکور است و در کتب اهل طاعت مذکور است و در کتب اهل طاعت
مذبح امام علی و امام باقر و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم
و امام رضا و امام محمد تقی و امام جواد و امام هادی و امام عسکری و امام مهدی
امام حجة و خلافا باشد که این مذبح بجهت مذبح اهل طاعت مذکور است یا نه
نماهی و امثال ایشاد اهل طاعت شیعه نموده اند و این نسبت مذبح اهل طاعت
و امثال ایشاد کلام اهل طاعت ایشاد و خلافا از ایشاد مذکور دارد و از ایشاد
مذبح ایشاد مذکور است و چه نسبت در مذبح ایشاد مذکور است یا نه نسبت اهل طاعت
بگویند که مذبح ایشاد است و چه نسبت در مذبح ایشاد مذکور است یا نه نسبت اهل طاعت
که در مذبح ایشاد شیعه است و چه نسبت در مذبح ایشاد مذکور است یا نه نسبت اهل طاعت
شیعه بجهت مذبح ایشاد و نسبت ثابت شد که اهل طاعت مذکور است یا نه نسبت اهل طاعت
ثابت می شود که مذبح ایشاد حق است و مذبح مصور و فاعل و احوط و خطا
و این بر طاعت مذکور است که حضرت عقیل و حبیب و حنیف و انی ترکش که مان نسیم بر آن
بمذبح کابله و عقیل و حبیب و حنیف و انی ترکش که مان نسیم بر آن
آن کابله و عقیل و حبیب و حنیف و انی ترکش که مان نسیم بر آن
یا مالک یا شافعی یا حنبلی یا ایشاد شیعه که نسیم بر آن
دور باشند و فاعل و احوط و خطا می باشد بخلاف مذبح امام اهل
جماعت مذکور است و جماعت مذکور است و جماعت مذکور است و جماعت مذکور است
از ایشاد اشیاء مذکور است و جماعت مذکور است و جماعت مذکور است و جماعت مذکور است
اگر چه مذبح مذکور است و جماعت مذکور است و جماعت مذکور است و جماعت مذکور است
آنحضرت شریف باقیه جواب است که مذبح ایشاد هر یک که است اما چون بعضی از ائمه
معصومین که در زمان ائمه بود مذبح ایشاد را بطلان اهل طاعت و خلافا
ببب خوف اعدا بجالا می کردند و نسبت که نسبت مذبح خود را ایشاد و ایشاد
نمایند و معنی مذبح و احوط و احوط و احوط و احوط و احوط و احوط و احوط و احوط
و قیولی از ایشاد اشیاء مذکور است و جماعت مذکور است و جماعت مذکور است و جماعت مذکور است

[illegible]

سلطین

المقصود بالحمدية و
كتاب المذكر والموش
وكتاب

امام عصر خود بود و گفت
و ادب و شعر و مسعود
در کتاب مروج الذهب
گفته که این دو بزرگوار

جوزی نظر بود که هر یک مکرر بخوابد و فاش فیض شمع غریب نور بود و از این نور مستوحش
غیر از استفاد و نور بود و در سالج و صد و ده و شصت و شصت و در سیزدهم شعبان با قدر و ده
و فاش فیض احمد بن ابی ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن محمد بن علی بن طیفان الغفاری
مستطاب است که او شیخ اهل اللغة و شاعر و دانشمند و استاد و اهل علم و ادب بود و در این
مخصوصان متوکل عباسی و غیره و او در این مصنفات او است که با سیمای اهل علم و ادب و
لاور و شیخ بخاطر که گفته که او امام اهل لغت و رئیس ایشان بود و ابوالعباس مریخی
تلمیذ او است و اینها نیز از اصحاب امام علی بن اعرار و امام حسن عسکری بود و در بعضی
مصنفات او در کتاب شیخ مذکور و مستطاب است احمد بن علی بن معقل از در علم و ادب
الغری و صاحب طبع و الفقه که در کتاب او در این فاضل بود و از ذریع غفران بود که در این
مذکور و در سال بعد و شصت و هفت بود از عصر بر این تجمیع بود و در این فاضل
حاجه ازین علم و نور و بغداد از ابوالفداء عسکری و و جید اسطی و شاکری
دیگر نیز که از آنکه در این تجمیع و فیض و ساد اقرات خود شد و در این دو علم تجمیع بود
و چون شریک در این تجمیع کتاب فیض و کتاب دیگر او علی فارسی بنظم کرد و بسیار دیگر
و بعد از آن به جهت ملک احمد بن سید و از رعایت بسیار در مقام قضا و آنرا از آن
حسن و ساد و در این تجمیع فیض و از او و صاحب طبع و بسیار بود و از آن
رجع الا که از سال شصت و هفت و هشت و نود و فاش فیض احمد بن علی بن طیفان الغفاری
الاستی بادی المشهور فی القضا و کتاب طبع فی اللغة آورده که او شاکر شیخ عبد القادر
برجانی و استاد ملک الغفاری و فیض و بسیار و شاکری که در این تجمیع و فیض و بسیار
در مدسه نظامیه بغداد درس بود و چون او را شیخ متهم بود و در حقیقت عالم
از او رسید که گفته که او را در این فاضل و از آن فاضل خود را شیخ میدادند
تا برین او را از در این فاضل و از آن فاضل خود را شیخ میدادند
و بعد از آن که هر یک به شریک و فیض و استفاد و در این تجمیع و فیض و بسیار
لغة الشریک و فیض و چون از این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل
که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
انکه که بجای من در این مدرسه منصوب شد و در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل

مراد از این

و علی بن و در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
در جواب این ابیات که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
بین این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
از این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
طلاق که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
من در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
هم تلمیذ و صاحب طبع و الفقه که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
او را با بیات که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
انکه که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
ایست و او را که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
زمان عمر مستقر بود و در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
و در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
اهل بیت علیهم السلام در حلیه منغه موافق بود و در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
ما از این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
عاشق از مجلسیم مذکور خواهد شد با تاج و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
آن از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
طلاق شریک و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
عزیز شریک و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل

و علی بن و در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
در جواب این ابیات که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
بین این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
از این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
طلاق که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
من در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
هم تلمیذ و صاحب طبع و الفقه که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
او را با بیات که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
انکه که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
ایست و او را که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
که در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
زمان عمر مستقر بود و در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
و در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
اهل بیت علیهم السلام در حلیه منغه موافق بود و در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
ما از این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
عاشق از مجلسیم مذکور خواهد شد با تاج و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
آن از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
طلاق شریک و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
در این تجمیع و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل
عزیز شریک و فیض و بسیار و از آن فاضل و از آن فاضل و از آن فاضل

۱۵

خلق الله الإنسان من طين
مختلطة بدمه

اور سالک ملت مجبور
مالک کی ارتقا و مان جا
اوست و شافی حاصل م

۵

على عراقي مصري مسطور است كرجون شيخ فني الدين بن تيمية كان على اهل سنة و
معاصرينه حال الدين بود غايان دكاك شيخ ومذهب وسنن ان بيك من جناب شيخان
ايات دبا و نوشه شمر كن فخر كل علم الورق والاصح صديق كل عالم لكن جهلت
فقران جميع من وهو خلاف هولك ليس عالم بهر شيخ نفس الذين محمد بن محمد بن عبد الله
سوملي و جوايلدين قطعه نوشه فرستاد شعرا من يوه في السوال سفسطاد ان الذي
الوقت ليس بلان هذا رسول الله يعلم كل علم اوقد عاده على العالم سولف كوريد اوين
جوايلدين مطابق سوال ليست زيرا كه سوق مقال ومقتضى مقتضى مقام وجايلدين
باكثره جناب شيخ علاقه ازان قطعه اشعار است باكثره ان تيمية اكابر شيعه همد
ايشان بسيما ان يكند كه ميداندا بجهان ايشان از علوم مرقى والخباره تهنوي سندا
واكثره ايشان دانسته اند ميدانست اكابر ايشان بكميل بل كمال ايشان ميكر
ويدهي ايشان سكر ويدوداد وان ليست كه هر كس كه عالم معلوم در دانشي
دوست او ميشود تا نقش جمال حضرت رسالت درست شود بكم مرقى معتقد
نقش كاهي دست ميشود كه بويده حضرت رسالت عالم معلوم در مرقى
دشمن ميدانست و ظاهر ايشان ايشان گفته وبالجملة جناب شيخ دعوى كليه نموده بل
مضايل و در قطعه سكر ايشان تيمية دامنا او يزد و فصل كاهي ايشان است كه مضايل
مذهب بن تيمية وموافقان ايشان است كه اكر علم بن هر يك اوست اكر ما هم و
ميشود و از مذهب سابق خود بزرگتر است و مذهب ايشان او بزرگتر است
اكر مذهب بزرگتر انا ناليد جميع آيات است ان مذهب ظاهر الباطل خود خواهر
دانست هر چند بعضي ايشان مذهب يزد و نفس الباطل باشد و لادنه شيخ علاقه
در بيت و هم رمضان سنه ثمان واربعين و ستائ و فائش در نوشه بنه بيت
يك مهور سنه ست و عشرين و سيمه بود يا فخر و تاريخ خود كنفية سند است
وعقربون توفي بالحل بين المظفر الشيخ حسن صاحب تصانيف من ثمانين و اربعين و
شيخانچند از مصنفات شيعه او تادوت نا ايشان كتاب خلاصة الاثر في معرفة الرجال
تحقيق یافته بود و ان كتاب كه نموده و در باب سطر مملو بود و كه الحسن بن يوسف
بن علي بن سطر الميم المصنوع و الطاهر المجهول و الما المشهور و الما ابو منصور الميم مولد

اوست كتاب صفت هذا الكتاب له كتابه بنو لطيف تحقيق المذهب في مذهب
ذكر ان جميع مذهب المسلمين في الفقه و ديني اما فقهه بعد ابطال الحج من خلفنا
فيه تم انشاء الله علما هذا الفقيه و هو شهر شيخ الاخر سنه ثمان و عشرين و
سما ن سيع مجلدات كتاب تلخيص الماده في معرفة الاكابر كتاب غاية الاكابر في
تلخيص الماده كتاب تلخيص الماده في معرفة الاكابر كتاب غاية الاكابر في
عالمه يبقو اليه مع اختصاره كتاب مختلف الشيعة كتاب الشريعة كتاب فقه الاكابر في
مادة و حج كل شخص و الترجيح ما يعال به كتاب فقه الاكابر في معرفة الاكابر في
الاخبار في تحرير معاني الاخبار ذكرنا في كل حديث و صلايات و بحوث في كل حديث
صحة السناد و ابطال المذاهب و حشمت محمد الاو استناد و صلايات و بحوث في كل حديث
والا و سيع و ما يستعمل من الكتب من الاكابر و انفعيد و غيره و هو كتاب غاية الاكابر في
الاخبار ذكرنا فيه كل حديث و علمنا كل حديث يتعلق بفقه بنو و سنا
فمن على ايو ايليدنا تا يها با رويهم اني كلفه عليه و الله و من بعده بار و سنا
وهكذا الى آخره عليه السلام كتاب بالذات المرحون في الاحاديث الصالح و ان كتاب
النايب بن الاثير و في السوفسطاشه كتاب تلخيص الامانة في تفسير القرآن ذكرنا فيه
ملخص المكتوفه الشبان و غيره كتاب القول البوزية في تفسير الكتاب العزيز كتاب الادعية
الفاخرة المنقولة عن الامم الطاهرة كتاب السك البديعي في تحرير الدرر و سيع في اصول الفقه
كتاب غايه الوصول و اضلع الميعة في شرح مخزنه في السؤل و الاسئل في اصول الفقه كتاب
منه السؤل الى على الكلا و الاصول كتاب ما دى الوصول الى علم الاصول كتاب نتائج
الشعير في اصول الدين كتاب كشف المراه في شرح تجريد الاعتراف في الكلا كتاب انوار
الملكوت في شرح الايات و في الكلا كتاب نظم البراهين في اصول الدين كتاب معارج الفهم
و في شرح النظم في الكلا كتاب الاماات المشقة في تحصيل العقيدة كتاب تلخيص المراه في علم الكلا
كتاب كشف الغوايب في شرح قواعد العقيدة في الكلا كتاب تلخيص في مسائل الملح كتاب
تذكرة الفقهاء كتاب تهذيب الوصول الى علم الاصول كتاب القواعد و القواعد في المنطق و الطبقي
الاهي كتاب الاسرار الخفية في العلل و العلل كتاب كاشف الاستار في شرح كشاف الاسرار في
الدر الكون في علم القانون في النسخ كتاب الباعثات السنية و المعارضات الصورية كتاب

احسانت محیل علو و متدا و نه صلا و بار خود نموده و با آنکه قوی و
 البسوا از ایشان بود و بعد از آن بولای عراق رسیده و در خدمت علی بن ابی طالب
 خصوصاً شیخ صاحب کار ایشان بن حسن بن عبد الله که قال که بجای او و مشرف
 خادماست و سلاطین باستان مقصود بوده مدتی مدتی و خشی و پس از آن در
 سال هشتصد هفتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت روضه سید
 اقامه و مشاهده بنیت علی بن ابی طالب از راه شام توجه نموده و در اثناء راه مدتی
 یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن مالک بن مرزوق که نوعی نعمت نموده و در آن
 یکماه گاه و بگاه از خدمت برگزیده در کنگره استغاده فرموده و بعد از آن از
 مراسم حج و زیارت بجا آورده و در مدت نموده و در آنجا آنکه در آنجا بوده و باز
 بمراقب فرات سوار شده بقصد زیارت مشاهده عراق بعد از آمدن و بعد از آن قریه
 بمعادت تقبیل آن غایت عالیهات بباله طهران نموده و زیارت مشهد امام
 الانس و المجتهد الخراسانی آمد و در اثناء راه و ساله موسوم به بزازان فریاد
 در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس بر منوی بهجت سید تقی بن سید علی
 محسن بن محمد بن منوی قمی رسیده و در شهر سمنان و سمنان و سمنان و سمنان
 فریب داده و از آنکه ابیر لعین نام نهاده و چون خبر قدره و فرزند و فرزند و فرزند
 بعد از آن وقت رسیده که از ایشان که در وقت علوه سر آمدند و پیش از آمدن
 با آنکه آن زمان زمان تقیه بود چنانچه شیخ در سه مجلس با او مناظره نموده و در جمیع مراتب
 منقطع و پیوسته بود و چون رساله که در میان مجلس خود با آن فاضل و نویسنده
 که در دست می آید بدو حاصل یک مجلس از آن مبارزه مینماید و در مجلس است
 که گفته که روزی سید محسن مذکور و جمعی از سادات قله در آنجا پیش از آنکه
 هر روز حاضر بود در آن اثنان توجه جانب من کردید و از آن سید رسید من گفت تمام
 محبت جدا از آن رسید که من را بخواند که از آنکه از آن سید رسید من گفت تمام
 مشهور و جاهل و در آنجا حضور پذیرفته که در هر مجلس که من از اصول دین
 پرسیدم از فریق گفته اند و در وقت من در اصول دین است که در آنجا حاضر
 باشند و در وقت مراد تقیه که منسوب است با اهل بیت علیهم السلام پس گفته چنان

ایستاد مقامات شریفی
 جهت ایصال الیهم

می بینم که سید علی بن ابی طالب که من از آنکه امامیه میگویند که علی بن ابی طالب بعد
 از حضرت رسول امامت بر او حاصل گشته و من این است و من بان قایل گفتم و دلیل بکوی بر
 دعوی خود که من از شیخ نیست باقامت علی بن ابی طالب که من گفتیم که من سید است که تمام
 علی بن ابی طالب بیکان منکر نیستی بلکه من و تو بنفیع بر یکا و امامت بعد از حضرت
 رسول و اینقدر هست که من نمی واسطه میگویم پس درین مسئله ناچاریم و تو
 مثبت باین بر من است که اقامت و دلیل میگویم که امامت علی بن ابی طالب با اهل بیت است
 که من و شیخ اجماع نمائی که آن حکما و افاضت دلیل بر من واجب میشود و گفته چنانچه از
 آن انکار امامت و دلیل میگویم که امامت که پیش از او خلافت کرد و گفته
 پس از دلیل باید گفته بر من دعوی از آنکه من در اثبات این واسطه موافق نیستیم و حاکم
 حسن تقریر پسندیدند و در گفته اند که حق عباد شیخ عربست که میگویند که تو با حق
 او نکرد مدعی و اثبات دعوی خود محتاج میگویم است پس چون از راه او را و امامت
 و دلیل خود که گفتند لایزال بر من دعوی بسیار است که گفتند که دلیل که ثابت گشته
 اجماع و ائمه است بر امامت ابو بکر بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اجماع در شریع
 جماعت گفتم اگر ما توانیم اجماع اجماعت که از آنکه قایلان با امامت ابو بکر در آن
 وقت حاصل شد بجمیع اجماع بحث زیرا که مخالفان امامت ابو بکر در آن وقت
 موجود بود و از آنکه هر چه نظر کنی بر مواضع او قلیل میشود و از آنکه بحث و دلیل
 قول خدا و قول ائمه و قول اهل بیت و قول کثرت در بسیار از امور مذکور است چنانچه
 خدا باین فرموده که از آنکه من بخیر و کم من شیخ قلیله علی بن قلیله و از آنکه الله
 و الله مع اصحاب بر و کرد از آن اجماع اجماعت که از آن اجماع اهل بیت و در وقت
 و قات حضرت رسالت حاصل شده باشد و از آنکه در ابطال آن و تقیست بکار بی که استقامت
 آن در سبب نبوت است و اگر چه از آن توان خوانم کرد و آن نیست که اجماع از جمیع
 غیبا شد و آن در اصول معصوم و آن در اجماعی که خالی از آن باشد و یا با جمیع نیست
 که جایز است خطا بر یک از آن احاد اجماع پس و کلا همان خطا جایز باشد و هر که
 کل و یک از همان احاد است پس اجماع بطریقه ما درست نباشد و می بطلان آن میگویم
 که نزد شما نیز مستقیم است و آن نیست که اجماع چنانچه گفت اتفاق اهل بیت

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

داده از ما برین و شش در انشا و بر این خواست و بالا رفتن او برین حضرت
چون آنکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

بروین و خود در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

میتواند که هیچ زنی را ندیده و بگوید که آن سائرین و سوغات و دو گانه که بجز آب و عسل و نبات و
موسیقیان و نوازندگان و اربابان نام و مشغول و کوفت و بیایان سلسله خود ساخته آورده که
شیخ عیسی الدیلمی را تعجب می دهد و او را در وصفی که می خورد و خور و عسل و آب و موسیقی و در حق
او را بدین خود شیخ عیسی عهده می دهد و می گوید و او را با شیخ ابا هوسد و دوستی و او را شیخ
طایفه جند بغدادی و در یکی باغی از او را با یکی باغی و او را شیخ ابا الواسع
که او را و او را شیخ عثمان مغربی و او را شیخ علی و در یکی و او را شیخ حبیب الدین و او را
و بر این باغی از ملک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله سحر مستحق نظام که
تأسیس می شود و مانند کبیر از اعتباران و در کار او را در طایفه و در کار او که کلب
غالب علی و کائنات مجامید و سالها در زمین او را شیخ و او را شیخ و محاسن و کرب
سینه از عوامه که او را است که است بر سر او را و از زمان شروع و در کرب و در کرب و در کرب
وجود داشته که است و او را عبادت ساخته و او را عیسی را در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
با خود از انانیت و او را کربا و او را شیخ عیسی را در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
و در کرب و در کرب و او را عیسی را در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
بوده که او را از آنرا است و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
است و او را در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
خیزه بود و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
باشد از آنرا و او را در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
و او را در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
که در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
که در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
در آسمان از آنکه تا آب از جمله می تواند است و صاحب نجات و مقام بیان احوال
مستجاب طواف هر یک از کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
شیخ حسین خوارزمی در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
برای خطای تمام اظهار شک و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
فلسفه بسیار از شیخ و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب

[illegible]

ملاک که قیاس است و اینها را میگویند که در صورتی که از اینها معلوم شود که اگر چه
و علی قیاس حضرت امام و امام جعفر الصادق علیه السلام بود و در زمان صفیان حضرت محمد بن
نعمان که در وقت بود و بواسطه حفظ امام علیه السلام هر روز در مقام امام و جعفر علیه السلام بود
بر آنها ایستادند که او حضرت را در جبهه شهادت رسانید و طایفه از او جدا شدند و از آنجا که در آن وقت امام
نعمان را به بیخود فرستادند و در میان خود که یکی از آنجا که بهلول است و از آنجا که قتل
امام و مقتضای امور در آن وقت بود و در میان خود که یکی از آنجا که بهلول است و از آنجا که قتل
خبر داد و اینها را میگویند که از آنجا که با ایشان شهادت را بهلول است و از آنجا که قتل
ظاهر است و از آنجا که بهلول است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
بهلول را با ابوحنیفه که فاضل است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
که در وقت بهلول را با ابوحنیفه که فاضل است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
جعفر قاضی است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
خبر داد و اینها را میگویند که از آنجا که با ایشان شهادت را بهلول است و از آنجا که قتل
ظاهر است و از آنجا که بهلول است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
بهلول را با ابوحنیفه که فاضل است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
که در وقت بهلول را با ابوحنیفه که فاضل است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
جعفر قاضی است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل

ملاک که قیاس است و اینها را میگویند که در صورتی که از اینها معلوم شود که اگر چه
و علی قیاس حضرت امام و امام جعفر الصادق علیه السلام بود و در زمان صفیان حضرت محمد بن
نعمان که در وقت بود و بواسطه حفظ امام علیه السلام هر روز در مقام امام و جعفر علیه السلام بود
بر آنها ایستادند که او حضرت را در جبهه شهادت رسانید و طایفه از او جدا شدند و از آنجا که در آن وقت امام
نعمان را به بیخود فرستادند و در میان خود که یکی از آنجا که بهلول است و از آنجا که قتل
امام و مقتضای امور در آن وقت بود و در میان خود که یکی از آنجا که بهلول است و از آنجا که قتل
خبر داد و اینها را میگویند که از آنجا که با ایشان شهادت را بهلول است و از آنجا که قتل
ظاهر است و از آنجا که بهلول است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
بهلول را با ابوحنیفه که فاضل است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
که در وقت بهلول را با ابوحنیفه که فاضل است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
جعفر قاضی است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
خبر داد و اینها را میگویند که از آنجا که با ایشان شهادت را بهلول است و از آنجا که قتل
ظاهر است و از آنجا که بهلول است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
بهلول را با ابوحنیفه که فاضل است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
که در وقت بهلول را با ابوحنیفه که فاضل است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل
جعفر قاضی است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل را بهلول است و از آنجا که قتل

و علی قیاس حضرت امام و امام جعفر الصادق علیه السلام بود و در زمان صفیان حضرت محمد بن

[illegible]

بنشیند که چنانکه نیست و من ترا از آن میگویم بهلول اعداء را کرده گفت و مرا تقبل کرد
و اینسبع فرسخ عیال را و وضع هر دو را تحت لایک و داران الحق خدا را و اهل علی را شانه آید
الباطل الجلاها و اهل علی خلیفان بنام برادر عطا گفت ای بهلول هر چه بدو از اهل انوار که و از
مرد و دربارش و سخن بگویم بهلول گفت و ای برادر که گاه ای من سخن بر ما باشد
در حق است بدو تیغ من خود را بیکه ساز و شارب بعبید در کمان نمایم و شارب
بعبید خود را که کرد و گاه ای من عطا گفت ای بهلول خود را از شهر و از راه و از
و در عین اطلح و معارف بنام برادر هم که ترا من سوال کنی من از تو بهلول گفت
دو سبب است بیاورد که ترا بنام برادر من مستور نمود و گفت چرا بهلول گفت زیرا که
از تو چیزی سوال کنم که آنرا بنمایانم و این اتفاق را در کوفه من سوال کنی میگویم که
سوال بطریق اهل گفت و معنای تو را میگویم و قصد آن را میگویم که در حق و باطل خود را
ساز و برادر واضح باطل خود را بنمایانم که در ای و این و حکایت و از آن جمله که خدا تعالی
فرمود بنام است و در ای و ایشان نور و در ای که میفرماید از آیات الذی یخون
فیما یزعم انما اعز عینهم قد خونه و ای خبیث عین و اما بنام بنیک الشیطان فلا تعد
بهلول که و مع انفع الاطالیب بدو عطا با او گفت که آنرا از اهل ایامی بگو که
ایمان جیت بهلول گفت مولای ما در حق جعفر بن محمد علیه السلام فرمود است که ایمان
عطا الفاک قول باللسان و علی المواجه و الاقرار و عطا گفت ای خداوند گفت و بنام
فرمود ایمان معلوم میشود که در ایمان و صلاح و دیگر بنویسند بهلول گفت عین است و یا
و چون سخن ترا می شنود و را که جعفر علیه السلام را بگو اصل تو را که در جمه ایما
میگویم که در زمان او که بدو بیعت خود و عطا گفت بلی بنویسند بهلول گفت ای سخن تو
درست و گوی و سده ای که آنرا که خدا شاهر که را که ایمان بخدا و رسول او داده است
صدق و مایه و فرمود و الذین استوبوا لله و رسوله اولئک هم الصادقون و اما سه
زیر آنکه در حق الله تعالی است که بعضی از اصحاب خود فرمود اند که فعلت الخیر
صدیقاً و عطا گفت بواسطه آن بگویم صدیق بود که در آن و او که رسیده بود که فعلت
خیرت و سال و عطا ای بنویسند بهلول گفت ای که آنرا است و عطا گفت بنویسند
خلاصت و در گفت و در مضمون آن که میگوید شد عطا و از آن سخن بیفتی

[illegible]

من انتم وراعا فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 بالكنيسة استبدوا كما هو جمع اعداء وقلوب كل كارا ورواد وادود وندوا وازايشان
 در مسجد وكرده اند وزي كود در آمدند در مسجد را به شمع وروش آبرو بر آردن را به روبرو
 نشان بخواند كه فتيب سيم بسو له باب باطنه فيما بين و ظاهره من قبله الهند
 چون محرم سليمان ما جاري بملوك را كودكان شاعه اند وچند در آمد و فو كودكان را
 از و كودكان را كه لا اله الا الله فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 كبره و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 شاعه كد بود و كبره با سلمات و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 كنه كرايخه و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 من كرايخه و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 سالت و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 عفو و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 كنه الفقه و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 اود انتم وراعا و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 سكر طمان و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 ناز و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 كنه اخو و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 بود و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 كه و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 بقر و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد
 بقر و فاعلمن فقبل ان يعلو على الكور التي فيها ما تظلم من غلام فاقبل ان استبد

[illegible]

در دایره ای یار شده و آن طایفه در دایره ای که منتهی به آن بود از دست
 امروا که می کشید و باید محفوظ است و اما بعد و بر سر و بعضی گفته اند بعد از
 دریا و حتی امام را هر چه میسوزانند و قتل کرده و استغفار و توبه و ازین
 عتبت نموده با حجاب دعا معروف و مشهور است و معروفه و شوش را سطر بر سر
 چوبه بر پا می کردند و در آن یکدیگر با سبیل قطعی که ناپیدا بود می کشیدند که چون ترا
 بزرگ الهی با حق باشد پس سوخته و در می کشید و لا اقل قتل این انسان را
 مسطور است که کسی بداند که کسی غیر از شما می کشد که با حق حاجت
 محبت سرور و کمال را از انسان خود را که استعجاب شد که کعبه کرد که کسی بداند
 که من خود می کشد و معروف که این برای آن می کشد که سلطان را برساند و برای
 سوسی ارمایانه امر را از آن است که چون معروف و مشهور است که در دنیا معروف
 بدو که حضرت امام را هر که استغفار می داشت که آن حضرت در دنیا دعا می کشید
 که هر که آن در سفر در دنیا آنچه که مذکور این باشد تا آنجا آنحضرت می کشید
 بود در لایحه معروف و مشهور است که آنحضرت را با شمشیر کشیدند و او را قتل کردند
 و رقه سبیل که نوشته با شمشیر و لا در کشیدند که چون امواج دریا باطل در
 آید آنچه در رقه در نوشته ظاهر بر دیباخان که سراسر خواهد دید و بلاست
 و بلاسل خاطر رسید آنحضرت رقه لا گفته روان شد چون در شای سفر دریا
 آثار و طوفان ظاهر شد آن رقه را بر دیباخان آورد و حال می کشد که در دیباخان می کشد
 از حضرت امام را خواهد بود دید که در دیباخان مضبوط شده است که او در بیابانی
 معروف می کشد که در دیباخان می کشد که از نوح و خورشید است آن شمشیر نشان
 از حضرت امام را در رقه بر دیباخان است و بطور وصول آن رقه بدیباخان و خورشید
 او رقه شد آنحضرت سایر دعا را در رقه شد که در آنست که در رقه شد
 بین شرف دیباخان و حضرت امام را هر که استغفار کرده که در سحر و جادو
 از اضطراب باز داد و آن را در اسلام معلوم جمع مسلمانان بجای آنست که چون از رقه
 و طوفان ظاهر شود او را بر دیباخان معروف که کسی شید نیست و دیباخان را سوخته
 که از اضطراب باز نشد و در رقه شد که کسی شید نیست و دیباخان را سوخته
 که از اضطراب باز نشد و در رقه شد که کسی شید نیست و دیباخان را سوخته

اسلام از ندان قلعه هم میسر می شد و با شاه نشین و سواران گاه و بگاه
ایون و استراحت می نمود و چون از حرکت کرد و سواران علی بن زینت شده بود
بنا بر این میخواست که در همان وقت با شاه روبرو شود و از یک سو به خاطر این که در وقت
نایب او را در ملاقات با شاه حرکت نیاورد و برای شاه و فرزندانش با
شاه و فرزندانش در میان شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
بود و در این میان همواره با خواجه افضل الدین می نشست که از آن در آن عصر از آن
فضل الدین اما می صاحب در وقت و مطالب می نمود و در میان و شمشیر و شمشیر
و جود در میان و همیشه سلام و می نمود و با بال بود و در وقت و اتفاق می نمود
برادر این سوال که دفع آن در نظر ایشان می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
مقام و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
مسائل و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
که هر یک از صوفی ها شاعران خود را بخواند و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
قیامه می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
شعری که می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
از این دو طایفه آنست که فعلی از این طایفه و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
ظاهر است و اما صوفی ها می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
مفقود است و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
و با این بیان از شاعر و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
نیز می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
و کتاب سعادت نامه که در غصیب غصیب می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
غصیب: فان نقایس کماله شمس و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
که کتاب شیخ مصنف است و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
به بعد از این که می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
عفو و غفران و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود

کجه و احواله و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
سجده می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
الامر می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
آورد و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
نور الله و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
که با احواله می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
سجده می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
از کینه می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
با و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
در و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
نشد و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
نشد و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
عشق می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
افطیحه می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
ماده می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
در و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
شاه و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
فقط می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود و می نمود

استقامه

اشتهر صبا امان غنم من شدة الحب من نزل باسمه على اللغة فتمت ما لم يكن عليه
واوهم به الصورة لا غنى عن صبا على ما له من حيل في العلم من ذواته شدة
وما لم يكن لها راحة كمن كان بها العاشر وهو وحده بالكل للكل شيئا
الحيات في كل ذرة واشرف منه طوق قبل الوري عينا بوجه امانة صمد به هو احد
الفرق الكبير بنفسه وليس هو امان نظرت بآفته بكل شيء وهو من براءة فان شئت
تجرب فله سدة له كعين في الدجور برى بالكل ان ذرة او ابراهم عنه له كل ذرة الوري
واظن ان له له كل من علوم الخليفة له انك ما كان الاله لا ذرة في عينه عني كانت
له في كل خلقه فكل ذرة بنفسه تحت وحده كانا ذرة في كل ذرة وحده بقيت بها في ذرة
له كان وحده في ذرة من بعد موتة تنهي كما لا يورث كل ذرة في ذرة ايات بخصيصه
هو السامع الذي انا في ذرة من الغائب الشهود في كل بقعة هو السامع المعشوق في
كل ذرة هو السامع المظن في كل ذرة في كل ذرة في كل ذرة في كل ذرة في كل ذرة في كل ذرة
ولوشا هات الا ان له من بهاء وكنهها بالوجه من بعد موتة ونجرت في الفهم بكنهها
في ذرة من ساسا حلت في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
فان شئت به كل ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
له ان ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
لان ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
لا حرج في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
منه لظن في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
الا في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
لا في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
وان ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
بغيره في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
اشهر في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة

في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
لا في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
فان شئت به كل ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
له ان ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
لان ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
لا حرج في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
منه لظن في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
الا في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
لا في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
وان ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
بغيره في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة
اشهر في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة في ذرة

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

الحمد لله

5

[illegible][illegible]

و نصیحت ایشان میگوید غیبت در میان ارباب حق بحکم سلطان شرعیت است
سعادت جاورانی نیست و بدو چون چهل از احوال و مقامات آن شاهان از شیخ
از اجازت که بر او شیخ حاجی محمد حسن او نوشته ظاهر بود نشان آن دو مقام است
نور و صورت اجازت میدان تعلیم حال کلمی در روز غیبت رسالت بنای نیست
پیش از آنکه در هر زمان حق را سبحانه در روزی که کمال یافت تو حق الهی
میوه صفت بر شیخ غیر انسانی بر یافتی بحسب حق الهی تا پیش ماه مدوشت نامشاهی بود
با فقه نیست با حق آفرینش و حق تو که با حق آفرینش پیش و با حقان صنع
ایشان را بر احوال و عزت در دست غایت گرفته بنظر ملک و کمال با کمال ملاحظه
جلوه میدهند و مقصود از این و در دست ظهور وجود فایز ظهور ایشانست و
برکت متابعت بنوی ایشان نیزان نشان لولک لما خلف الاموال حصه و به در اول
جناحه از حدیث پیغمبر میگوید که ما دای که کمال ایشان باشد و عالم باشد که
همه کسرا ایشان باشد و قیامت قائم کرد و در عصر و زمان باشد حضرت عباس
یکبار از آن فرزند نبوت بلند و لا یسند سالک بسالک شریعت و طریقت و انوار
اسرار حقیقت محطوف خرافات عنایت میفرماید بیا موی من عبدالله ابو الوفاء
الشیخ عماد الدین فضل الله بنع الله المسلمین و الطالبین باوشاده و برکت تقوی
ابن الاثیر المحمد بن خواجه علا الدین علی بن الصمد المکی خرج کمال الدین نعم الله
ابن رزق آبادی العلوسیت کرد و در سنه اذکرا کمال تجلی کمال بحلش و در
ایام خلوت و در ده شب الاطوار بسببه برتیب و تقصیر لولک و چون ماه شعبه از آن
افز و لا یکره طبع نمود و بنیاضیات عجایب انوار را نمایه و صفا به طریقت
کشته شعرا قضا و را ساخته هر یک خود من چه کرم کین نزار و درین از بسکات کلام
همی که شکر کار: کفر بر عباد و در هر کوی طین و عریجان ذات که در جلوه غیبت
صفا و سعادت جبریان نور و جندانه خلق با خلق احوال و کمال و جبریان و نباتات و مقامات
عالیات بحق عرکها شرف الا یزید و نور و باور و قوت تلیل و چون ملک جلیل است
اربعه مشاهد و آثار از اصناف شهودات و در نموده که غلوکان الهی و اهل کمال
در تقابل اهر قیلان غفلت و حق و لوین با نیت مسادا و غیبت و انوار و غیبت

و آموزای و ایشانرا از احوال است و میگوید شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصدیق
انجام دوز که عالم مشهور شده باشد و در کمال اعلی است بعضی بر بعضی او که
باشد و بعضی بر بعضی او که در کمال اعلی است بعضی بر بعضی او که
و نیز و شوی شود شیخ اما در کمال شیخ شهاب الدین از رساله لا یکره طبع
نمود در عین احوال آن غیبت که در کمال او از کمال ظاهر غایت سده اهل است
که تو ظاهر تر شد از او ظاهر و عام یعنی در روزی که با قدرت اند از او
میدانند و در هر طریق و لاحق بیشتر از انحصار آن و بر هر روز و هر روز که
از آن کار هر روز غیبت شیخ الاسلام و معتمد شیخ بر روزگار بود شفاعت شیخ نمود و در اول
اصد میله از کشتن و سرخسین خلاصه میوز: قتل این سده است شیخ تقی میر
و در روزی که از دل پرده تو غیبت نمود آورد و در کمال شیخ از شیخ الاسلام
آورد و خاطر شیخ از احوال نبوت و ظاهر و کمال او در عین احوال با و در حاشیه
که معامله و با شیخ الاسلام بکار رسیده الحال کمال شیخ در جواب که
میر و کرامت و وسیله هم سازیم و بیادش بر اندازیم و گویند در شیخ از آن سابقه
جلال الهی شاه اسماعیل و انا را فقه و رهانه که میدان اذکرا روزی شیخ الاسلام بنای
غضب و جان سوزش و سرخسین که در کمال او احوال خود سید و شیخ در زمان ایا
عبید خان از لیل و در کمال او در کمال و نشان و کمال او و احوال و احوال
الفاضل الصالح الامیر و خاد الدین فضل الله المصطفی قدس سره شاهان بلند
برواز آسمان استعداد و لای و همی سعادت انوار صفای و عدالت و عدالت بود
از تحصیل علم ظاهر و غیبت و احوال آن نبوت بخود را غیبت شیخ حاجی محمد حسن
ن سبب و در احوال زوایا و شیخ علی کمال و احوال و اصل کلام معنی از محققان احوال
او را شیخ شیخ محمد الدین بعد از مدتی در کمال او احوال و احوال و احوال
از لطایف شفا و احوال آنکه در میان این دعا و غیبت احوال ظاهر و غیبت
نماست نماست که هر یک از ایشان مجرب و شیخ بوده اند و پیش از شیخ خود و در
یا زنده و هر یک از ایشان ابا را احوال ظاهر و غیبت و در سبب معلول و احوال

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

حواله ایست فیه موزون از ادراج و مان باب کاف عابت نمیدارد باخسده که در کتب
 خطیه مستعمل بود و احوال خود را بر آنکه مویاردی است خبر داد و کالای غنای او مازنده
 و کبریا را خواججه را شنید و بود نظیر او را باخسده معنی ندید و طبعی جوی کاف را که در
 بجزوه آن ششم بنویسد عیاشم خواججه و دید و در دیگر کوفته و در عراق و فارس آن که در
 سبستان تحصیل کرد و بوفته و خیز و قندار و وحیک نمیکند شعر است موهله که
 دارد و هر گوشه و کمال و روزگار یک روز را تا آنکه و من و الله این سخن بفرموده آن فصل
 زمانه را از سبای او را و فعلا الدین هم چون جلال الدین حسن باشد از اهل علم و احوال و الموت
 و تقصیر آن بود خواججه بلطاف اهل عمل روز خود و بود و در حقش نموده و در حال شفا
 او را بنصرت یک گوشه و از غایب افادت خواججه روز خود و حکمت او پیش و در حقش خواججه
 کمال مستطاب خلق ناصی را بلام او در شده نظم و تالیف کشید و چون ضرورت
 خواججه تعلیم بود و او را فیلسوفان که از احوال و زبان او آن روز کرد و بگوشت و عرق الدین
 رسید آن سعادت رنک و درین دلو را که خواججه را از او خود طلبید و قدیم
 فیض را و او را موجب ریب و دینش روزی که خود داشته و از احوال که او را اقامت نمود
 و سبب آن خواججه چون میدید که قضای الدین و اوان بواسطه رنک از اولاد چسبید آن
 فتنه را که پیش از آنست و مع هذا جماعت اسمعیلیه از اهل صوفیه اشعبار را بر گرد
 بود و با سبایل غریف و معانی او را با حسن وجه میباش نمود و لاخبره عری بیدار
 محبت ایشان که گفتار بود از نامی آن جماعت و معنی هر یک از آن بصادق اسمعیلیه نیز از
 که در او رخز شاه و هم چون او را در خواججه از دست ملک خان رسیده و هر که از
 شریف خواججه دست عظیم بفرموده و در کتب و تفخیر او را در معانی بفرموده و در کتاب
 و انشای کمالیت او خود را از انشای دلی حکمت آلی او موقوفه کرد و این بداند
 انتم عراق عرب رسیده و اقبه نیز از زیاده و درین فو و در مذهب استقامت او را و انجم او را
 و معانی او را و وجهی که باید از آن سخن را علی السلیم نمود و بیجهت نهان مویاردی الدین
 عرفی خواججه الدین که باقی از آن سخن و در خالی الدین و معانی او را و مویاردی الدین اخلاص او را
 از تعلیم هر که از آن در خدمت خواججه سرشته بعضی از دین ساسی و غیر از آنکه
 دارد و مولانا قاطب الدین در آن شیر از نو که از آن حاضر از او خواججه بود از جماعت

[illegible]

نمبر

[illegible]

[illegible][illegible]

کامه صفت از سادات کجرون بصفی از و برید لنگه حریفه اما حسین بیاد و در کربلا
شبهه کرد در جوب کت کار و از او در سق بنه سعاد و در روزی که او بیکر اعلیه
ساختن شد که در ظاهر اهل شمشاد کار زد یعنی نمی تواند که کار سازد که
انزال او بکرم و برسد تا آنکه زک بسبب کار او بکرم و او است داشت و بنشیند
خادم کان و یا بنام سید که کرد و شمع و حق و زک است فوق در قیام و او در کتاب
الشیخ المولود مسعود است که بر سر آید و در آن روز که بجهل و شرف علی الله
و در آن روز سید که در مقام کت اسلام اشعل و در آن روز که اشعل و در آن روز که
بهر مقام کت و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و بیکر و در آن روز که
از آنکه کار و از آنکه غیور و بیکر و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
در خا و غیور و خا و غیور و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
ما در آن روز که او بیکر و غیور و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
اسمعیل و بیکر و در آن روز که او بیکر و غیور و در آن روز که او بیکر و غیور و
میانی آنکه او بیکر و غیور و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
که با خود بیکر و غیور و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
ستغی و خدای عز و جل و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
بازید و خدای عز و جل و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
معار و خدای عز و جل و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
سقوط است از آنکه او بیکر و غیور و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
چهارم و خدای عز و جل و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
بغای و خدای عز و جل و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
اللاق و خدای عز و جل و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
ببین و خدای عز و جل و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
ملا و خدای عز و جل و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
عز و خدای عز و جل و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و
و در آن روز که او بیکر و غیور و در آن روز که او بیکر و غیور و خدای عز و جل و

[illegible]

مرد که نزد مستعز از او میگردید و آنجا میماند و تقویت میکرد و آن نامه
بست و مستعز را بنی اهل وادای ابوحنیفه مستعز و او را ایضا و کرد که سیاحت
و رفتن و آمدن را از مجوز نزد ابوحنیفه میگردید و تقویت میکرد و آن نامه
با ابراهیم را و رفتن و آمدن را از مجوز نزد ابوحنیفه میگردید و تقویت میکرد و آن نامه
مردن ابراهیم و رفتن و آمدن را از مجوز نزد ابوحنیفه میگردید و تقویت میکرد و آن نامه
حاکمان و لایق بود در دارالاماره و حصن و غور و خواجه با مانده بود و آن نامه
ابراهم را که گرفت و جانی به حبس و در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس
شدن این جزو و جزیی است از آنجا که در آن زمان لشکر از آنجا و از آنجا و از آنجا
بود و در آن وقت که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
شکر و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
مستور بود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
سوی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
بسیار از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
بیشتر از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
بن عباس را که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
جستار ابراهیم و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
ابراهم چاره داشت سال بود در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب
و رفتن و آمدن را از مجوز نزد ابوحنیفه میگردید و تقویت میکرد و آن نامه
الزقاق و الزقاق و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
منا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
لشکر و وادی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
عزیز و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و تالش و وادی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
یست و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از این که از این شهر و از این شهر و از این شهر و از این شهر
آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
ایشان بود و از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
منا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
جستار ابراهیم و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
ابراهم چاره داشت سال بود در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب و در کتاب
و رفتن و آمدن را از مجوز نزد ابوحنیفه میگردید و تقویت میکرد و آن نامه
الزقاق و الزقاق و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
منا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
لشکر و وادی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
عزیز و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و تالش و وادی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
یست و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

[illegible][illegible]

و قتل ازین بدین موضع آنکه و در سینه یک بود و در ادا این شهادت اقرار
داشت و شهادت بر وی هیچ مدعی مذکور و کثرت مدعیان سماع علی و در تواتر نیست
سطور و در کتاب طایفه خواجه شهادت مذکور است **و فی القیاس العالی** و در امانت
مدعی و امانت خورشید از مدعی بر سر مدعی از برای امانت آن بود و مدعی
و ذات یافت و قایل در دست خورشید و قایل در دست امانت سماع علی و در امانت
اعمال امانت و امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
بیاورد و نصیب شد و از کثرت و قایل زمان قایل آن بود که امانت امانت امانت
اشغال داشت و بر وی هیچ کرد و هیچ کثرت و قایل در دست امانت امانت امانت
او قایل در دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
نموده در مدعی قایل در دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
کرد و در دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
در کثرت و در دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
و فی القیاس العالی و در امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
بیت کرد و امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
خارجی بالکوی متکین بود و در دست امانت امانت امانت امانت امانت
دلایلی و امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
رسید که از دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
آمد و این خبر سماع علی و در دست امانت امانت امانت امانت امانت
از عین امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
و از دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
کرد و امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
نام و ولایت بر او و قایل امانت امانت امانت امانت امانت امانت
در امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
خودش حسن و قایل امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
که قتل و دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت

و کثرت

و کثرت و در دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
و قتل ازین بدین موضع آنکه و در سینه یک بود و در ادا این شهادت اقرار
داشت و شهادت بر وی هیچ مدعی مذکور و کثرت مدعیان سماع علی و در تواتر نیست
سطور و در کتاب طایفه خواجه شهادت مذکور است **و فی القیاس العالی** و در امانت
مدعی و امانت خورشید از مدعی بر سر مدعی از برای امانت آن بود و مدعی
و ذات یافت و قایل در دست خورشید و قایل در دست امانت سماع علی و در امانت
اعمال امانت و امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
بیاورد و نصیب شد و از کثرت و قایل زمان قایل آن بود که امانت امانت امانت
اشغال داشت و بر وی هیچ کرد و هیچ کثرت و قایل در دست امانت امانت امانت
او قایل در دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
نموده در مدعی قایل در دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
کرد و در دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
در کثرت و در دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
و فی القیاس العالی و در امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
بیت کرد و امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
خارجی بالکوی متکین بود و در دست امانت امانت امانت امانت امانت
دلایلی و امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
رسید که از دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
آمد و این خبر سماع علی و در دست امانت امانت امانت امانت امانت
از عین امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
و از دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
کرد و امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
نام و ولایت بر او و قایل امانت امانت امانت امانت امانت امانت
در امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
خودش حسن و قایل امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت
که قتل و دست امانت امانت امانت امانت امانت امانت امانت

معدنی برکت کفتم بنو بصره روزی چند کنگر شد لشکران طایفه طبرستان
و عمارالدوله که در روزی از جنایات برایشان قضا شده و در کاه و شمشیر و شمشیر
خاطر بود که در روزی از جنایات برایشان قضا شده و در کاه و شمشیر و شمشیر
بسیار خاندن طبرستان که در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
بسیار کرد که آن خاندن را بشکافند و عمارالدوله و عمارالدوله و عمارالدوله
خاندن را بسیار که در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
لوازم و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
و در آن ایام شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
سلاطین و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
تین و روزی از جنایات برایشان قضا شده و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
اوست که شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
نایب و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
خویش شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
نزد او و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
ملک که از مال با قدرت زیاد و در آن روز و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
که در میان آنها همه جنایت بر عمارالدوله و عمارالدوله و عمارالدوله و در کاه و شمشیر و شمشیر
و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
بعضی از شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
مقداران از شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
پلوان و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
و خود شیران را دادا الملک و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
عرب و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
عبارت و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
که شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر

بدیدار و در خود طایفه ایجاد و از تسلط ترک خاندن که در کاه و شمشیر و شمشیر
و در خود طایفه ایجاد و از تسلط ترک خاندن که در کاه و شمشیر و شمشیر
بر کنگر شد که در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
السبق و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
و عمارالدوله و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
که عمارالدوله و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
از طایفه و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
نمیشد و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
که در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
اشک و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
کنش و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
از اهل و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
سه تان و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
بر کنگر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
بر اصفهان و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
ناتکه و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
شمیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
سایه و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
بالو و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
علی و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
معه و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
بجای و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
سلطان و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر
و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر و در کاه و شمشیر و شمشیر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کنیز و از ایشان شتر
نفر آقا ابی بکر و مسیحا

فقير

د سید قصبه افغان بود که بختی بود و او بواسطه کرامت تو و طایفه ای خاص
و سید شاعر بود و هزار بنادین در این زمان ایشان بود و طایفه ای از سید
بر رقبه باقی ماندند و بدست بود و در این زمان و او با اولیای خود و سید خود که
بیر از آن رقبه باقی ماندند و در کتب او نیز آمده که جو با خدایت سالت ملاقات نماید
رقبه را به جز ایشان رساند و زمان بود که در رقبه و جدا و جدا در دست و پیش
شماره افغانان **امیر اعظم** ابو فراس بن عثمان العلوی بن عبد الله بن التمیم
فارس بود و عقل و فراست و مهابت و در خفا و شجاعت و ریاست بود سلطان سید
الدوله صفای بن عزیز و شجاع و مایل حاکم از فاجده بود و تمام بود و در خفا و کثرت
کان فرید و در شمس عصره او با وفای و کرم و مایل باخته و در خفا و کثرت
و شجاعت و شاعر و حسن دجوده و مایل و جزالت و عذر و شجاعت و کثرت
بکانه و در دست حکم و عزیز و مایل و شجاعت و کثرت و در خفا و کثرت
نیا و مایل و در صورت الفاظ و الطاف و مایل و شجاعت و کثرت و در خفا و کثرت
و اینها و صفایش و در شمس عصره و مایل و شجاعت و کثرت و در خفا و کثرت
شعر ابو فراس با شعر از مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
شعر اختام آن یکی شد و در مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
مذکور و مایل و آن فضل و کمال و شاعر و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
بوده و جزالت و دعوی بر این و غیره و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
خط و مایل و کثرت و شجاعت و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
دلتا و مایل و آن حاکم و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
قتلای خود ایشان است و سید الدوله نیز بنور و فضل و حسن شمایل
علو و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
دعوت و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
شعار و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
بیت و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
المعانی و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل

کود و سید سیف الدوله و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
اول و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
کود و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
سیف الدوله و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
بن سید الدوله و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
ایشان و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
کثرت و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
او و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
اعمال ایشان و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
کردن و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
معنی و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
شاعر و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
اللی و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
الصمد و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
من الطاهر و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
سید و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
الشقی و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
بنو العباس و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
سید و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
جده و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
الامیر و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل

چون تشیع را و امید داشت ملتزم بود و چنانکه از آن ره گزیده اند و در
بجای بغداد راه یافت و چون این خبر رسید خلیفه که در آن راه در راه ملک
خراسان و عراق و آن دو چنان فرمان فرما بود و رسید تا به دارالخلافه که در آن
از سالانست خلیفه بجانب سیاسی که در موصول حکومت اشغال شده است
نمود و اولادش را ساخت و در همین سال هجری و در موصول سلطان طغرل بر آن
در مقام عصیان درآمد و همان را تحت تصرف در آورد و طغرل یک متوجه دفع
او گشت و چون به سیاسی که در آن خبر خلیفه رسید و به جانب بغداد شتافت و طغرل
خلیفه را به سر کرد و در شهر اموار که سنی متعصب بود با همی از محصوره متلبه
بر شهران نشان داد و کرد با نژادها که نیکو همه و کشته خلیفه را با موصول
سید و خلیفه بنام مستطوی خوانده و به آن خلیفه قهقهه میزد و به موصول
طغرل یک در آن کودا و در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
گفت که هر چه در آن موصول است به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
نوشته است به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
بعضی بر آن نوشته اند که مستطوی یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
ای طاهر و داد و بعد از آن که طاهر سلطان طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
عزیمت نمود به بغداد ای طاهر طاهر به سیاسی که در آن موصول طغرل یک به طغرل یک
طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
بجای آورد و در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
بعد از آن که طاهر را اضافه لفظ طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
و به سیاسی که در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
به سیاسی که در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
از آن جدا کرد و در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
رسید و بعد از آن که طاهر در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
بغداد رسید و در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک

چون تشیع را و امید داشت ملتزم بود و چنانکه از آن ره گزیده اند و در
بجای بغداد راه یافت و چون این خبر رسید خلیفه که در آن راه در راه ملک
خراسان و عراق و آن دو چنان فرمان فرما بود و رسید تا به دارالخلافه که در آن
از سالانست خلیفه بجانب سیاسی که در موصول حکومت اشغال شده است
نمود و اولادش را ساخت و در همین سال هجری و در موصول سلطان طغرل بر آن
در مقام عصیان درآمد و همان را تحت تصرف در آورد و طغرل یک متوجه دفع
او گشت و چون به سیاسی که در آن خبر خلیفه رسید و به جانب بغداد شتافت و طغرل
خلیفه را به سر کرد و در شهر اموار که سنی متعصب بود با همی از محصوره متلبه
بر شهران نشان داد و کرد با نژادها که نیکو همه و کشته خلیفه را با موصول
سید و خلیفه بنام مستطوی خوانده و به آن خلیفه قهقهه میزد و به موصول
طغرل یک در آن کودا و در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
گفت که هر چه در آن موصول است به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
نوشته است به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
بعضی بر آن نوشته اند که مستطوی یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
ای طاهر و داد و بعد از آن که طاهر سلطان طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
عزیمت نمود به بغداد ای طاهر طاهر به سیاسی که در آن موصول طغرل یک به طغرل یک
طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
بجای آورد و در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
بعد از آن که طاهر را اضافه لفظ طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
و به سیاسی که در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
به سیاسی که در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
از آن جدا کرد و در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
رسید و بعد از آن که طاهر در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
بغداد رسید و در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک
در آن موصول طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک به طغرل یک

کرده بود که او علو است کافی از او ستاد و دستش از او بود که در میان او
 آید و سبک کنی در داخل دلا و او را احاطه و اما در غلبه بر آن سهوا مصر متوجه
 بنده شد و سبک کنی چون خرمقده او را در تازی زاری و از او استغفار
 آورد و چون او را دید و شناخت که او چون دست گشایی با نه عبادت
 و علو نیست انقضای محال از خود و سبقت را در جنت خود و بنابر حال آن
 سلسلی بر پناه غده چو کباب او رسید و منفرد آنکه در حرم در پی می آید
 گوشت خرمقده الله را آورده و در میان اهل علم او حاضر است جمیع بشکریه
 بود و او مطیع و مورد کرامت او برید و زور و کجای او ظاهر شد **الحمد لله**
 طاعت کنی الهی و بنابر کثرت شکر که در او است و چو کباب خرمقده
 شغیر خرمقده است و سبقت بسیار عباد و چو شمع عالی و شمع نور در
 جبهه شرف و اوقات یافت و با بخت او را بوی وقت بگویند و در نزد
 مشه و بخت و درون ساختند و او بسیار علم و در آن روز کنی بود آنکه
 بسیار بود که در کف دستش و در روزی که از غلامان او از ستم
 خدای دیگر استغاثه نمود او در جواب گفت سبقتی و طاعت غده
 گفت احوالت یعنی که تو چو داد و در جواب گفت لا اله الا الله و در کثرت
 سکون او که شمر را میوه بلبلان و در جواب گفت که از او در غده
 خط الله تعالی بنقلید و الهام و در روز دیگر که از او در غده
 یعنی از اسباب و طاعت داد و در یک از او میوه و در غده و در غده
 ناور و بعد از آن احوال او را در کف دستش و در غده و در غده
 طاعت کنی از غایت عزت بخش و در آنکه گفت هیچ کس از او نمیکند که کسی
 از او را در بنابر خواهی داد و کس و ولایت کرده و نخواهد دید و حال
 او را بگرخواهد که در غده و در سالش شد و در **الحمد لله**
 یعنی جمیع بلبلان و در غده و در غده و در غده و در غده
 اهل علم و الهام بود و در آنکه او را کرامت شایسته و طاعت
 فرستاد و در غده و در غده و در غده و در غده و در غده و در غده

چون تیر یکش و بعضی را صاحب دود بعضی را در جلیه و کز و کز و مایه جانی
رسیده و وقتیکه آنها را می نمود در دشت که در این راه بود بدین
نحو تا با صحرای و واکوهی تیرش ایستادند آنوقت او را بدین حال
نشان کرد و چنین بیان علامه رفت و نصف شب به طاعت نمودن ایستاد
اشاره شد بود رفت و شکر کرد و شربا می داد و در آنجا رسید و در
هشت **اصول** را از او یاد کرد و تا صبح بیدار ماند و در آن
نوبت که با او بود گفت ای صاحب دود که در آنجا بود ایستاده
تا صبح آمد و عزیزی داشت که فاطمه را غارت نموده و بدین
دولت را از او انعام می نمود و در آنجا بود و در آنجا بود
نمود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
چون میگردیدند و با او گفتند که بسیار بود و در آنجا بود
طاعت می نمودند و با او گفتند که بسیار بود و در آنجا بود
گفتند که هر که در دنیا می کار یافته و در آنجا بود و در آنجا بود
تسلی می نمودند و با او گفتند که بسیار بود و در آنجا بود
دو شیء از آن اخلاص می نمودند **اصول** را از او یاد کرد و تا صبح
کاوایه را خوش و فاطمه را بداد و از آنجا که در آنجا بود
گشت و می علی را بداد و از آنجا که در آنجا بود
لعل غلامه صاحب و امثال ایشان بود و در آنجا بود و در آنجا بود
اهل مصر و لاه و نمان باسطه و ایان مصر باطنی بود و در آنجا بود
اهل است باقی بودند **اصول** را از او یاد کرد و تا صبح
دلاله بیان از در کرد و اول سال می نمود و در آنجا بود
همان جعفر صادق علیه السلام بود و در آنجا بود و در آنجا بود
در کتاب در تاریخ اهل بیت علیهم السلام از ادای الله سلطه و سکه
عبادت از جانب منصور عباسی اهل ایران بود و در آنجا بود
امام عیسی بن عیسی علیه السلام و در آنجا بود و در آنجا بود

13.41

[illegible]

برینا آمد و خواست که یکی از دامها را در شیر بپزد و او را در اسلوب
و آن مع کرد و بر مکتب متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پخته آمد و او را از آن منع
نمود و حرکتی چند نمود که مکتب از آن اشارت نمیداد و او را از عقبت برآید
براه رفت آنرا چنان کرد و شیر پخته را در کوزه ای در عقبت او قرار داد و او را
و از اعدای خود را رفت و نظارت بر او نمود بدین طریقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در باره سید اسماعیل حیر و او را گفتند و در رفتی که سید از بدو مادر میخواست
که سلطان وقت را بر او لشکره اوداشته بود بدین الله اعلم السید ابوهاشم
اسماعیل بن محمد بن یزید بن ربه العجری رحمه الله تعالی سیادت او یعنی نبوت
که اگر فاطمیت را معلوم خدمت سید از اکابر شریفان خود بدو و در
«همانرا فصاحت و بلاغت فصیل السبق از آن بدو ده آورده اند که فاطمه
اشعرا و مبدی و اولی شتر بار بوده و در بعضی الاسفار مکارم این دقت
از روی تعظیم و تسمیه پسندیده و ده که از آن می رسیده که شتر موهبها را
دارد می گفت که مبدیات سید را بر سید داد و ندیده این معجزه می گوید
که سید را با خود خنجر بوده که هرگاه از ایشان بهار و صد فقیه از آن فقیهان
او از برداشته اند و از کلاه شیعیان و کشتی مستغاد میشود که سید حیر و
اسمیت که بدو و کلاه را کرده اند که در آن نمایی که چون حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دیدند و او را از صفات خود و زیور
که سید آنک سید را و وفقتی در آنک فائز سید الشرا و سید در مقام
افتخار این کلاه حضرت امامت و سید شمر و لغت عجیب تقابل الهیه و علامه هم
من الله ما کرمک سید اصدقه براه اشک الموفق سید الشرا ما انتخب
جنت الحیدر بالمعج سید و شاعر بسوا من مدح الملوك و ذی القی اعطاهم
و المدح سید هم فخر عطا فائز من هم بهای قد عده علیهم عجزه ما عطا
الایامی علی ما کل من خیر علی حدیثی من سام و فخری انتخب معز جلیس و ذکره
خود آورده که سید و شاعر و سیم سیم مطهر و غفر اسلوب حکم شعر بدو را
این اسلوب هر چه ماهر تر بود و بدو در سوخته و اسرار و سنان از فضایل

محمدر

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بانه او را از اشعار خود مذکور
ساخته آنچه فخر را آنحضرت از عرصه المصاحفه نظم فخری در آن نهاده
ذکره مذکور و غیر آن مسطور است که بدو را در سید می فرمود و آن
بودند و در بعضی از اشعار خود ایشانرا از عقیده باطله نصیب و غیبه
و آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شریف و عالمان را از شرف
شام و حاکم حیرت در الحال و جواب گفت صبت علی الوجود صبا کفنه
کلمین الی فزعون یعنی بطریق من الی فزعون یکبار صحت بر دوز کار من
رینده شد و درین کلام سید ایشانرا است بفرعون و سعاد و بر یکبار طایفه
ان النبی و انصار او بودی و ذی الکلیف حیرت در حیرت صفت سید سالار و شکر
او بود و عداوت از نسبت باهل البیت و در تاریخ و سیر مذکور است و در بعضی
از صحاح السیرین کباب مسطور شده این کثیر شاعر و تاریخ خود ذکر کرده که آن
در باب سید اسماعیل می گفته لولا انه یسب الصحابه شعره ما دلت علی حلاله
فی طبقه معنی آن این بود که او را اشعار خود سب بعضی از صحابه و بعضی از شیعیان
مما لهدی و معنی سید اسماعیل شرف کثیر شاعران این معنی را حدیثی می بینیم
صحت و فساد عقیده را در جود و در دانت شعر و مقدم و تاخیر و ان سیر غایت
لیکن چون اسمعیلی معنی عداوت خاندان رسالت بوده لاجرم یومیشل
مشهر که کلاما ترشح باین معنی تصدیق با و سید که معنی خاندان بود از ترشح
شد و عداوت اسمعیلی خاندان رسالت مشهور است و ازین فقهه نیز معنی شد
که شیخ نزار الدین علی عراقی در ذکر خود نقل کرده که در کتب کباب العنا
کثیر که ابو قلامه جری را دیده که در جند از او معنی می گفت شعره فائز عظمای
ملوها و مژده الایامی شریفان اعظم فخر النبی و اهل البیت الطاهر
الطاهره و بلبل سید شادان ایضا و اصل کسب فی مذهب بوده و در ترویج
امامت مجتهدان و شریفان و صالحه می نمود و بر طبقه اشعار از او واقع
میگردد و سنان و غیره و آخر چون بشری ملازمات امام معنی ناظرین
محمد الصادق و سید از مذهب کسب سید بر کردید و بعد از آن جمع کرده اند

و در کاشی از جمله انعم روایت نمود که سید جمعه در ایام کربلا
 و در هب که سالی داشت بیار شد من بپایان عا و وقت بدیم که در و او سید
 خود و خیمه و او فرزند و نشسته بیکه بر پشت حاشا است و در حین تمام جعفر
 صادق را که در آن وقت تازی می نمود و این یکی بود که ما می بینیم و حال
 کثیرا از آن را و با آن حضرت عین نمودم آنحضرت را و در آن روزین که
 آنکه درین روز که در آنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شد من
 همراه شدم تا آنکه نزد سید رسیدیم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند و آنحضرت
 بر بالین او نشست و گفت با سید بر چشمم را بکش و بجا آنحضرت را
 سید بدیده در آن او یاری سخن کردن داشت بسیار کرمیت آنحضرت را
 که او سخن می کرد و در روزی زبان درازی کرد و در آن روز آنحضرت را
 گفت جعفر ای الله خدا را با او کیا کرد بعد از این یعنی ما تهنه فدای تو باد را
 با و بیای شمعین بیکه کند و وقت جاری و در آن روز اسبابه مسلمانان
 آنحضرت فرمود که در بالین بکش الله ما رب و بر من و در آن روز آنحضرت را
 و خدا و لاله پس سید بر آن روز که سالی بگذشت و جعفر را در جوارح
 و هنوز آنحضرت از بشمار داد در نشد و در کرمضات و تهنه باشد برخواست
 و بنفست و این معجزه در آن روز نمود از سید اسمعیل روایت نمود که چون سید
 بر جیبین سید را که از وسای شیعه بود و از دستان قدیم سید بود و
 اهوران بسیارند سید آن کوفه ها هوان رفته و سیدان او را اکرام را عازر رفته
 چون سیدان ترنجی در آن شهر آن منع می نمود و نشد و بسیار بران باب فرمود
 سید نزد او را که در اهوران با او می بود و در مقام عوانت بود و از تفرع
 شمر بر آنست که می فرمود آن اسباب از حد سبب می رفت و تهنه بود
 او شد تا آنکه روزی سیدان او و بر سید که سبب چیست که ترانه بر آن
 قوت و صحبت بدن می بینم که آیه بود و سید گفت سخن راست است که ترانه
 شری می نمود و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و درین مدت بطور
 سوافته شما از آن امساک و درینده امر را کثیر صراحت حال رسید که امر آنست

کرم

آنحضرت مرا بخوانی و اینها را تا از آن آتیا حاشا سازد و در وقت عید
 ملا و در کربا ساعدا ندانند و بشمار آت می خرد یکجا بفرماید و چون
 در عید و زوایه در نشین می که کشته تر من بر و عا و انشیعان بخون
 منید و معاییر و سایر شوه ز فعل و انحراف ثانیه و زنده شود و سید اسم
 بالیه و بس سیدان بنسب نمود و گفت اقا بچه واجبست بر ما و در حق مداح
 آل و سوله است که هرگاه بواسطه فقد شراب حال او را بجا سید دارد
 او بگو شراب بنسب کنیم و چون سیدان از غایت تقوی دعوت و بیگانگی
 معرفت شراب خیال کرد و دید که می بخن معروف نیز بواسطه اشغال و بر لغت
 می باشد است لاجرم عا کوهستان اهران نوشت که ابعث الی اینها شریانی
 در وقت بختی یعنی در وقت سیوی می بخن بسید اسمعیل که کثرت او و
 است بفرست آنکه در نشد و بسید سیر و چون سیدان را بخواند گفت الله
 ای سید این است که کلاه بر خن بخنم را بر کار بر سیدان گفت چه تقوی در آن
 نوشت و اقمشید سید گفت که جمع کرده بیا که در کرم که از آنها
 مستقیم از دیگری می رانند و بختی را غلظت سیدان من سیدان من سیدان
 گفت و دست گفت و آنکه با بختی مقصود او ببرد نوشت بیت او را و اینها در کرم
 مکرر دست و سید که شیعه و سید در باب فطیلت علی و اینها را هم فرمود کرد
 و چون گفت و شنید ایشان بطول انجامید و از بران دادند که هرگاه اول باد
 بایشان دچار شود او را در آن مساعت حاکمسان و در آنجا فاسیل حمیر
 بر استری سیه سوره پیدا شد و ایشان را و در آنجا فاسیل حمیر
 او شد و شیعیان با درت نمود بسید گفت اهلک الله سالیان در کرم را
 اخلاقی واقع شده و من میگویم که علی بن مرتضی دست بعد از جعفر بسیدان
 ساجران از آن کلام فیه و تاب شد و گفت که بران و لاله سیدان
 جمله اشعار را در وقت رجوع از هب می گفت این چند بیت است
 باسم الله و الله اکبر و ابق الله ان الله یعفو و یغفر و حسن بدین بزم که
 سه و نانی سید الناس جعفر فقلت فی شیخی یهودی و یهودی که از آن بزم می شنید

مانع سفیدی نامه اعمال او باشد و چنانچه او را بخت خلافت بخشد چنانکه
 عین القضاة همدانی در کتاب زهد باقی که مشتمل بر سبک است و فلان
 کوثری و فاضل و حیدر و خدای خاندان بسیار و سبک است از شیخ یوسف
 عابدی نقل نموده و میگوید در کتب و اخبار آمده که در روزگار شاه در راه
 یکا که طاعت چه کاره بود که در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 فلان و یوسف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 محمد باقر و حیدر که فرموده اند ما شایسته است که علی باقی طالب فی القیام
 فرات که قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 که هر که کند شرف و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 ثابت باشد و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 اعتقاد او بکسر و شرف و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 آید و معرفت خدا و رسول و امام و شیخ و سبک است از شیخ یوسف و شرف و الاکتله قریه
 جمیع و معرفت خدا و رسول و امام و شیخ و سبک است از شیخ یوسف و شرف و الاکتله قریه
 دوست نماز و شرف و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 گفتار این شیخ محقق علی و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 بنیانی و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 به عزیزی و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 به شرف و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 تمام بجای و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 بنیاد کار است با شرف و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 سلطان عبادت بجای و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 انبیا و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 نبیان و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 شیطان و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 انبیا و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 نبیان و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه
 شیطان و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه و الاکتله قریه

ما یفخر و ناؤنقاند و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 توفیق زیاد و عبادت و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 بردار و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 توفیق و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 میفرمود بنیاد عبادت و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 بودند هفتاد و هفتاد و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 کارها بودند و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 جاف و طبعه شیعه امامیه است و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 کتاب کشف الغم و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 او در سال یکصد و هفتاد و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 مطاع و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
و این علی بن اخی و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 کتاب کشف الغم و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 و در کتاب و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 لغز و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 و در روزگار و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 ده و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 آمد و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 لغز و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 یک و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 رقیه و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 انفس و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 قضیه و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 یا اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین
 انکس و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین و اذین

مقصود شیعه اجزاء عظام من شود و غیر آن که در این نسخه امام نیز در
کتاب خود جمل صاحب بولایت مشتمل بر لطائف و قصاید و دیوانه و شکر
و خواجه خدا مستوفی قزوینی که سلسله است از اشعار او را
در تاریخ خود با برادری آورده است که در ولایت شاه ایمنی می باشد که
کشف کند و در سفر خراسان همراه حضرت امام بود و مخالف آن نمی بود که
در کتاب مذکور و مستور است و از جمله در کتاب کشف الغم از عیسی بن
نور که چون قصیده موسوم به مدح از آیات نظم موزون قصیده آن که در
حضرت حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در ولایت قضیه را در سفر
ایشان در سائر این چون بجز این است و غیره است که در کتاب مشتمل بر
برای ایشان خوانده و تحسین بسیار و نورانی و در آن که تا آن که در کتاب
بسی می خوان تا آنکه خبر آمدن من با مأمون رسید و ما نزد خود طایفه و غیرها
برسید و آنکه گفت قصیده مدح از آیات باین یکا و معرفت آن قصیده در
پس یکی ماه بعد از خود گفت حضرت امام رضایم را طلب می نماید و ساعی
آنحضرت تشریف آوردند پس مأمون با آنحضرت گفت و کرد از در عیال شد
نمود که قصیده مدح از آیات با بر ما بخواند آن کار معرفت آن مأمور آنحضرت
من امروز بود که ای و عیال آن قصیده را بخواند و آنرا مأمون تحسین
نمود و بجا هزار و دویست و هشتاد و هشت امام رضایم را از آن مبلغ اتمام فرمود
پس من با آنحضرت که توفیق آن داشتم که از جام های مبارک بدن خود جامه
پس که توفیق آن داشتم که از جام های مبارک بدن خود جامه
بخشیدند که خود آن استمال نموده بود و در مشقه لطیف نیز مشقه فرمود
و در مورد آن که در آن کتابه دار که بر آن محفوظ و مصون خواهد بود و عیال
فصل پنجم در آداب استین که در مأمون بود و صلوات بر او و آل او است که در
مدار ایشان و در این نیز فرستاد و چون مدتی برآمد و دست عیال در خاطر جلوه
کرد و در دستان ایشان بعضی از قطعات الطریق بر می آوردن آمدند و در وفایان را
تا می غارت کرد و در آنجا که بریدن من بخیر که مشقه حضرت امام ایضا

فرمود بود و تفکر میکرد و دان من می کرد گفت بود که این جامه و مشقه را
حفظ کن که برکت آن محفوظ خواهد ماند که تا که یکی از آن کرده حرامی بر همان که
فضل پس سلسله دانه بود و سوار شد نزد یک من آمد و بایستاد و این صانع
شعر و بیانی مدار آیات خلقت من ثلاثه و یکجا افتاد چون من این حال را
مشاهد کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی بودم و باین طبع در سیر
جامه و مشقه حضرت امام کرده با آنحضرت که کما یخبر من قصیده از کت
گفت زیرا این جامه که است که من این بر من سببی در آن کتاب از آن که خود
کرد گفت این قصیده را شهرت او با حبش بشا داشت که شخصی با آنکه
آن کت گفت و عیال علی شاعران محمد جزاه الله عنهم و آله و صحبه اجمعین
عن طریق قصیده از حضرت انشعاز جاری و آمد و گفت که این جامه من در
از کار است که می گویند که از اهل قافله تحقیق می باشد پس فرستاد من از اهل
قافله را حاضر ساخت و از حال من سوال نمود و می گفتند که این عیال علی الرضا
چون را بفرمودند که گفت هیچ مال اهل قافله را به جهت خلط و یخسار و بخت
مندی که در میان اصحاب خود جامع اموال ما را باز دادند و ما را بدست
بجای می و ساندند و سربل جعفر است الله از آن خبر داد و بفرمود و جمیع اهل
قافله برکت جامه و مشقه حضرت مأمون ماند و در کتاب عیال را فرستاد
که چون عیال این و در طه خلاص یافت و بشهر فرستید شیعه هر چند که آن
آمدند و از انصار خود اندک قصیده مذکور نمودند عیال ایشان از اهل خود بسند
جامع و در تبریز و قصیده را بر خود و اهل قافله مال صنعت بسیار بر سر کردند
آنجا چون خبر جمیع مبارک آنحضرت که به عیال و اهل خود بخشا اهل تم رسیدند
القاسم نمودند که هزار بار از ایشان بفرمودند عیال از آن شایع نموده و یکبار
القاسم نمودند که باز از آن هزار بار ایشان بفرمودند عیال از آن شایع نموده و یکبار
عیال عیال از آن بفرمودند عیال از آن شایع نموده و یکبار
با دستان و در جیب سلا از و بزرگ که نشاندند عیال را که در دیوار اهل انجا
القاسم نمودند که بجا و با و بدین نام جوانان از آن شایع نمودند و اشیای ایشان

عن يانوس في نشوان
فكم سدا حاجبا بحجة
وفوقه من الجمع من دنان

[illegible]

ولاحث نيمو الليل بدلت اظفار نوحه الحبيب بحمله وقدمها عطشاً
 وبسطت اذنا للطمع الحذر فاقه عنده ونجرت وقع العير في الوجع
 اقاط قوس المثلخ فاقنه نيمو السموات بارض فلا تبور كجواد
 اخفى بطنه واخفى الخيل ماها صلوات واخفى بالارض لوجع انطباعها
 وتربيت في الدار لولع اوقية بغداد لتسرك في قلبه ما الرغ الرافض
 وقيل لوجع ماها من عصبته على الاعصاب بالارضاء والخسر حتى شئت
 قالها لوجع عفا الغزو كرايت على موسى اشد الله امة وصل عليه امة
 الصلوة فالتاحصا التي قلت بالده ما بها فمؤ كبره صفات وقرو بغيره من
 ارض كبرام معه ومها شطرات، توفع عطشاً لثلاث ففكزه وتوفعهم
 تيجل من فاذة الله اشكو الوعد عندكم كبره سقني بكاس الدار الفصحات
 اساق ابن اوداهم فمشقوني معاصم بالجمع فاقه فزوني انهم في الضوفا
 تركها لراعيه عشتب الحجاز فبان فيهم بالمدينة غصبة وموت راحة
 من الزمان قليل ودوسون زوال من الصبح والقضبان والزخات
 لهم كبره غريب باصع ذرة التماس الارض صرقات سكراد والانس
 جوارهم لا صلبهم حرة الجرات، ولذا من مهابي الجواره بافكار وجماد
 غلاذات حقته زودك في ارايبه تقه لذي الحسنة الظلم اذا اورد
 فلا بس من افناء مسلحون ونحو الغرائف فانتهى اليوم انما يصعد
 جبريل والغرائف السوءة فصد عليه انما في الهوى فاطمة الزهراء
 من بيتك ومنه العباد والعدل والحق وجعرة الطيابة الحجاز الملك
 لا سب سدي بهما عشتب من يوك من ذلوت سائل انهم فقها
 ودهم من الخرافات هم من ابا بام حطمتهم هم تكمولوا بالبرغ شاة
 ومعدولوا من حقهم فيهم جارات على العفلات ملائكة الانبي
 فانهم احيا ما احواد اهل ثقات فحينهم ردتا النعل ايم على كمال
 منة الخراف منة الهم بالود صادة ولست نفسي بها بالام فزيت
 فوني في هوى سيرة ودمهم بارية حسنة ساجد ما جمل ركبهم واصلح

[illegible]

استغفار و دعا و غیره نیز در سید که هر یکی را که از وی پرسیدند شاهد آنرا
فایده بسیار دارد و غیره نیز در سید که هر یکی را که از وی پرسیدند شاهد آنرا
که از مشایخ ائمه نخست روزگار شیعی رسیده است و جمیع روایات
عربی است مشهور رجال گفته که چهل و نه نفر از ائمه مجتهدان آن وقت در کربلا
نارسی و اولاد یک کوی بودند و در جمیع ضربات و آن نام جان و بیت بدو و از ابو جعفر
نموده که بعد از آن سه شب بطالع کربلا گفته اند که در کربلا یک کل و دیگر
بیاض و نیز گفته اند که این نمک کاه گفته اند که فیض متین را که از دست که مثال او
که از سید رسیده است در شان او چنین گویند و در کربلا و ولایتش هم شش و شصت
کو شید و طوطی در حق منتهی پیغمبر و در کربلا و انبیا معارف و در قایم و صفا
سخن جمیع شعرا و سلاویه عالیه منتهی آمده در بیان او در عرب و غیره مشهور است
اکا برودند و از غیر رسیده اند و بسیار از آنرا که در شمل امامان پیشین
فرج بران نوشته و گفته اند که در مدینه است که از سلاطین شیعه
بود و اندک آن کتب آورده که منتهی بعد از استقبال سواد استعداد در نواح
دعوی انتساب نیست سیادت و علم و پیروی و باتر آنکه آن نموده در عرب
نبوت متوالی که در حدیث آن حال با و گویند و گفته اند که او که از سید
کاف و لغزشی که از حدیث رسیده است و او را بدست آورده و پیروی و مدافعت
در حدیث بود و آنرا در توبه فرموده و خلاصه بعد از این واقعه بسیار از ایشان
شربت کمالی که در دعوی مسک و از نواح باقی مستفاد میگردد که نسبت دعوی
نسبت دعوی توبه است و مناسبت اختلاف غایت از امر آنکه او را در دعوی
مذکور و از جمیع نموده حکم به شلن فرموده و تالیف را در شقی از جمله سوزناک
داشته و سوزناک و در هر یک از فرج و تالیف و تفریق و ایضا از سیاق حال
و مدینه مقال منتهی ظاهر میشود و بعضی از اشارات را به آن تفریق است
چون منتهی از اسبابی متعلبان عباسی شال ایشان آورده خاطر و صفا
کر بران متعلبان عدلان و روح نمایان و بر مصلحت خود و علوی ظاهر
تا همچنانکه کرده شیعه بر این امام و دیگر علوی که بر حق عباس خرج نموده

جمیع شد و در جمیع شوند و در دایمات کار از پیش برد و اکنون بنده
آیه موجب دعوی خود سر بر کتب و اهلان ماز و توبه در آن او در جمیع
و اکابر منتهی نیز چنانکه مذکور شد با جمیع کتب و اشعار و در ظاهر دعوی
در این طایفه اشعار و اختراع معانی که آورده چنانکه یک از فضلا در مدح او
شعر ما را و انشای تالیف منتهی او ثمان بر یک از زمان و بی شعر و نسا و لکن
غرض بجز از فی العاقبه و بعد از انشای و التیج منتهی از جمیع سلاویه یافت
بلایت سیف الدوله که از آل عدنان بود شاف و از وی بر و صلا و کربلا
یا غایت تمام روزی در مجلس سیف الدوله او را با این خالو که از اکابر فضلا
شیعه و مطلع سیف الدوله بود سباحت واقع شد و این خالو در حق منتهی
او اندک در حق او و در حق منتهی از خالو بود آورده شده از مجلس
بر خواست و بعضی که کافور اشید و خالو منتهی در حق و وضع خود را و
چنان قرار داد که هر یک که پیشتر بر بیان و خلاصه منتهی هر که در مجلس
حاضر بودند با کافور اشید از دست منتهی در مقام قصد از دست
منتهی من معنی از منتهی که از دست منتهی در مقام قصد از دست
اکا برودند و از غیر رسیده اند و بسیار از آنرا که در شمل امامان پیشین
فرج بران نوشته و گفته اند که در مدینه است که از سلاطین شیعه
بود و اندک آن کتب آورده که منتهی بعد از استقبال سواد استعداد در نواح
دعوی انتساب نیست سیادت و علم و پیروی و باتر آنکه آن نموده در عرب
نبوت متوالی که در حدیث آن حال با و گویند و گفته اند که او که از سید
کاف و لغزشی که از حدیث رسیده است و او را بدست آورده و پیروی و مدافعت
در حدیث بود و آنرا در توبه فرموده و خلاصه بعد از این واقعه بسیار از ایشان
شربت کمالی که در دعوی مسک و از نواح باقی مستفاد میگردد که نسبت دعوی
نسبت دعوی توبه است و مناسبت اختلاف غایت از امر آنکه او را در دعوی
مذکور و از جمیع نموده حکم به شلن فرموده و تالیف را در شقی از جمله سوزناک
داشته و سوزناک و در هر یک از فرج و تالیف و تفریق و ایضا از سیاق حال
و مدینه مقال منتهی ظاهر میشود و بعضی از اشارات را به آن تفریق است
چون منتهی از اسبابی متعلبان عباسی شال ایشان آورده خاطر و صفا
کر بران متعلبان عدلان و روح نمایان و بر مصلحت خود و علوی ظاهر
تا همچنانکه کرده شیعه بر این امام و دیگر علوی که بر حق عباس خرج نموده

مركب الحلال من الماء والبدن من اللحم والجلد والاعضاء في غير السوء ما امره
نعم لمحمد بعدد وربع لدا قصفه بالشعر وبالعقاد والكرن اسم الخيرة
وجرمه بت الحرام من بناء واعتبر لانا لشرعنا الموسوي والرضا بن
ان البحر قد ورد على ملكه كثره والبيت الامم الطويل الباهن الغيرة
وجودت بفضله بعد ذلك منه الى عمره وكذا لراوى واطمن الطير
واذا اذا اخرج العذراء اقول ما صخره واذا اجردت كرمه من قومه واشهره
فلسه فقد شخ شخ من صاحبه عمره ويقول بعد وعونه ولا عمره فخره
بطلان من يتناول الصادق لادركه واقول ما روى المصنف في قوله
والاعتبر بما يدل اليه امره ما شعره قال النصب الى من اذنا السرى من الخطر
فلا نقول خلقت صاحبك واوجرت حشره واقران اخطا من في الخطا القدر
واقران من الخنا من غير عقله منقره واقران من في الحرف الحبر
ركب على جلد ما رقت من في فخره وانما تصلي بين جيش المسلمين على عزه والى
وسهل ساهم وسطا وكبره واداق احواله الروي وعمره بمعه مائة لو كان
كف واعفا ذنوره واقران من زيد ما شرب الخمر ولا فخره وليفه بالكتب
فاطمه امره وقلوب سكان الدنيا بالخوف ولا عذر وعفي عما سلكه من كرمه
واساحه ما انزلت راحاه لا خطر وخلقه في غير المحرم والسطا المشرع
وشهرته في طهر الحريم الى الشعر ونور صورته مع نور الى الشعر والست
يندرج على الملائكة من غير وعود كخلافه من نعت من البشر
ووفقه في وسط الطريق اقص شاد من غيره وكبره في الغم وكبره في
المهنة وسجده حسن عبادته في الطلوع اذا انكره وقيل هو اورد في مصنفه
والبرون وطلب طيفه وزيه بكل شعره كبره وانور قمره اودان جودت من
او زجره وجنت من قتل صاحب ما من في حشره واعنت خلال غلظه الطلال
ويستعمله في الدنيا في شربه وان كان في اقران وما انما من جنت حكايته في
بأشكال انما يعجب شجره بذهب سنن انكره ودمه من كرمه مكره وسكت كثره
سمن من زيد شرب رقه وزيه من ربا برتقير كبره انما وعنده بود اموال

اورا كونه واورا حبس يورده واورا يابايت را انجبس نوشته بخودت شريف
فرستاد **شعر** انكوا في الله ما بقيت ايجيت فيهم بليت لا انتم الضالين
ولا تشعنا ما بقيت امسح في بطن كفى ولو على حقة وطبت اراشعا
ابن خنجر من كرمه من منافق وشاب باشك سلا ليايت مكره بنظر
وبعض اراشعا عاشقانه اود رتايج يا في ذابح ابن حلكان مكره وسست
ولا دثا من ميزر الله قهر در سال چهار صد و هفتاد و سده بود در باب
سال با ضرر و جمل و هشت در حله بر و ايت در دمنش و ناث باق و الله تعالى
اعلم بحقيقة الحال **كشور** الخ اعي على الله عناء و كثره من كرمه من كرمه من كرمه
بزي كثره نام داشت در تاريخ يا في مكره وسست كه نام و عباد الرحمن و لفي
كثرت بصيغه تصغير و او شيعي را قبل بر جودت و ان مشاهير شون
عزيت كه با غره و خنجريل بر حفصه كبريا في طيب بن عفا و بود عشق
يورد بدو اهدا با غره حكايات و نوارد مشهوره و انعت و كثره كثره و اب
است و چون كثره الغضب بود از برای الابطال عبد الملك مرواني
اورا ميدانست مراكا از خنجر بر سید اشعر ميطليد با و سكت كبري
على اوطال كه اذ فلان خنجر اخنجر با فلان شعر با بر من بخوان و صاحب حبيب
السيرة كثره با اتفاق مورخان و اب شيعي مذهب بود و مع ذلك بهر ايت
مصلحت يمشور و ايشان بسبب حسن طبع و جودت ذوق كه داشت شعر
او نيكو شند مولف كويد مبادر از كلام با في و صاحب حبيب السيرة كثره
كثيره شيعي اما شيعي مشري بوده ايمان از جنين است ملكه بروي كبري در كتاب
منشور از تاليف ستره تصفي علم الهدى مكره و در احوال محمد بن حنيفة اذ في
ابن حلكان سباقا مكره كبريا في بوده و تاليف مراد اعتقاد با امامت
مهدى محمد بن حنيفة داشته و اورا وقت ظهور در تمام روى زمين زنده
اكتا شند و اين اشعار در مذهب كيسانيه ازوست **شعر** امان الامم من
ولا الحق ايعى سواء على الشاكر من بينه هم الا ساط ايسر هم بطلان سبط
ايمان و بر و سبط غنيمه كبريا في و سبط لا يزدق الموت حق يوزن الحبيب

این را هشتاد و هشت قصیده را به تکرار و اول آن که در کتب کذا فی الجمل المخطب
و لیخ الله فلیس لعین یقضیها صلیه و مقارن آن که در آن روز و آن
که در شمع و در فاقه من که در غده بود و ای تمام در مقام بیان از صدی گذشته
من و اول من خدا عالم یاد و خلقها پیش از منم ایندا بفرست که در کتب در شمع
اولین آن شعر است که در شمع با شامه و نیست و علی اکبر که در کتب کذا فی الجمل
سه کس بود آمدند که هر کدام در بابی شعر میخواندند و در کتب کذا فی الجمل
داود طایف در عهد و ابوتام در شمع و شعر ابوتام بعد از وفات و بعد از وفات
بود تا آنکه ابوبکر صولی از جمیع نواد و اولاد تا ای تمام در سال یکصد و پنجاه
در سال یکصد و هفتاد و دو و بر این در سال یکصد و دو و در سال یکصد و سه
و از اهل عشق و در شمع و باقی در سال یکصد و سه و در سال یکصد و سه
و در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
سبب جمیع ای تمام کبابی است که آن بود که چون او در وقت تو حید از شمع بود
بغراق عرب بولایت همدان رسید و فستقان شد و بر راه و آمدند و شمع
در آن اثنای ابوالقاسم محمد بن عبد الله بن محمد بن ابی بود از اولاد و دوسا و شعر نیز
که ابوتام را بخانه خود برد و بخند و او شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
ای تمام بر او طبعه و رستان آمد و ای داشت که خود را نزد ابوتام و در وقت
از اینجا اختیار بایات حاکمه نمود و شمع و ابوتام و ابوتام و ابوتام و ابوتام
بدست شخصی از دین و افتاد که اول ابوتام و ابوتام و ابوتام و ابوتام و ابوتام
ایامی از هجرت بنویر در دست و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
از آن برد از شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
در آن شمع بود و نقل با شمع و در سال یکصد و هجری ابوسلیمان بن جعفر
عبادت خود در شمع آن خود و در عهد و برندا و اول آن شمع و ابوتام و ابوتام
بهت شخص شاعر که در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
اصلاح آن بود تا جایی که در هر روز از مطالع آن به یافتن و شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
شعیر از شمع و در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع

کوفی

که توفیق یفیع آن روز که در الله الموفق ابو عبید الله و الولید بن عبید الله بن جعفر
الطیعی رحمه الله سما که در کتب کذا فی الجمل ایست از شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
من شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
در عهد و شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
بود و در اینجا شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
بهی در کتب کذا فی الجمل و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
بشامه و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
بجمله آمد بخند و در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
می نشست و جمیع شعر آن نواحی بخند و ایامی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
و چون شعر و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
از مجلس را برخواستند متوجه شده که در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
انحال را بر سید من شکایت عجز خود نمود و در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
نهایت فوشت و در اینجا شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
حاله من و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
بهر بر من خواند که شعر و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
کفا که خود را من و سید که در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
میدان که هر که چون قشاعه رفیع در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
شد و کتب کذا فی الجمل و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
دید و فصاحت او را پسندید و گفت ای فرزند من کلام رفیع پسندیده و تو خرم را
ما این میسازد که ما آن خانواد که در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
آنکه تبار از بوده و فیما و آخر ابوتام بعد از یکسال وفات یافت و شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
مردی را بر سید ند که در کتب کذا فی الجمل و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع
حکمان بود و شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع و باقی در شمع

از این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
در سال دولت و پنج و چون روزی که در این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
نرسیده و در سال دولت و پنج و چون روزی که در این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
گفته اند که در سال دولت و پنج و چون روزی که در این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
شعرای شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار او که در سال دولت و پنج و چون روزی که در این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
وقت نالفت خبر و حاضر بود لاجرم همین قدر از اشعار او که در سال دولت و پنج و چون روزی که در این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
علی بن ابی طالب بن خلف البغدادی رحمه الله علیه این حکایت آورده که او را یکی از
بود و صانع و غیره یعنی بود و در تشبیهات قدری تامل داشت و بعد از آن
ابو سعید عبد الرحمن را در طبقات شعر از کوفه و گفته که تامل او در کوفه
بسیار از سیصد و ده بود و فوات او در بغداد و در جمارش به بیست و شش
صغیر از سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر ایشان و در دفن کرد و در کوفه
شعر او در مدح اهل بیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و زمره مدح و غیره
ایشان از اساطین و وزرا و اعیان شیعه اما می بود و در جمیع شئون همین
شعر او در بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ این حکایت منسوخ است و ادیب
الطریق الخلیف المظیف ابو عبد الله الحسینی حاکم بن محمد بن جعفر بن ابی الی بن عبد
این حکایت گفته که در ابی الجراح همان شاعر مشهور صاحب بحر و خلاصه و مختصر
و در شعر و دران منفرست و کوی ایشان آن طریقه را با عذبه و لفظ و کلام
از تکلف مانع آن شعر بوده و بر آن آورده و مجلد است و غالب اشعار او هر است
و در حدیث و فضائل خوب دارد و بعضی از او قات محسوب بغداد بود و او را در شعر
مرثیه امیر القیس نهاده اند و گفته اند که در میان ایشان از ایشان کسی
نشد و نه از کلامی از ایشان سخن نمی شنیدند و نه از ایشان اخذ می کردند و در
روز سه شنبه بیست و نه ماه از این سال سیصد و هشتاد و یک در نیش
موضع بیست و نه ماه از این سال سیصد و هشتاد و یک در نیش
و وصیت کرده بود که او را در این بای حضرت امام موسی ع فرزند و فرزند
که کلامی با سطر را عیسا الوصید و نیز از این حکایت گفته که او را یک و شصت و

و سید الشریف میرزا خلیفه بن موسی علیه السلام و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
بنظر بعضی از شیعه که سید الشریف بن ابی الجراح آن فرزند بود و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
یک و یک و در سال دولت و پنج و چون روزی که در این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
در این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
آن در میان ایشان می گفتند و تا آنکه در این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
می پدید و مدققات را می گوید و در هر یک از آن کلامات ایشان از سخن و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
آن را در این شهر و شهرهای ساخت و ساخت و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
اهل بیت علیهم السلام و سید الشریف بن موسی علیه السلام و در سال دولت و شش بود و بعضی گفته
بسیار از سال سیصد و ده بود و فوات او در بغداد و در جمارش به بیست و شش
صغیر از سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر ایشان و در دفن کرد و در کوفه
شعر او در مدح اهل بیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و زمره مدح و غیره
ایشان از اساطین و وزرا و اعیان شیعه اما می بود و در جمیع شئون همین
شعر او در بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ این حکایت منسوخ است و ادیب
الطریق الخلیف المظیف ابو عبد الله الحسینی حاکم بن محمد بن جعفر بن ابی الی بن عبد
این حکایت گفته که در ابی الجراح همان شاعر مشهور صاحب بحر و خلاصه و مختصر
و در شعر و دران منفرست و کوی ایشان آن طریقه را با عذبه و لفظ و کلام
از تکلف مانع آن شعر بوده و بر آن آورده و مجلد است و غالب اشعار او هر است
و در حدیث و فضائل خوب دارد و بعضی از او قات محسوب بغداد بود و او را در شعر
مرثیه امیر القیس نهاده اند و گفته اند که در میان ایشان از ایشان کسی
نشد و نه از کلامی از ایشان سخن نمی شنیدند و نه از ایشان اخذ می کردند و در
روز سه شنبه بیست و نه ماه از این سال سیصد و هشتاد و یک در نیش
موضع بیست و نه ماه از این سال سیصد و هشتاد و یک در نیش
و وصیت کرده بود که او را در این بای حضرت امام موسی ع فرزند و فرزند
که کلامی با سطر را عیسا الوصید و نیز از این حکایت گفته که او را یک و شصت و

بن غالب السعدي رحمه الله تعالى دخله مكرورته انما صابحت انما صابحت
بأمره وكنت اوبعيت انما صابحت انما صابحت انما صابحت
كأفهم السلام روايت حديث نوره وشفايت والشمس والشمس
داش وحيه امام جعفر صادق عليه السلام ورواه انما صابحت
عليك والي الخوف ذلك الملك يعني كذا الملك الفاضل في شرفه
ملك رايه شمس وطلوعه ورواه انما صابحت انما صابحت
رسول صديقه ورواه انما صابحت انما صابحت
روح القدس ورواه انما صابحت انما صابحت
اشد نوره ورواه انما صابحت انما صابحت
روح الامين ورواه انما صابحت انما صابحت
براهن شمس ورواه انما صابحت انما صابحت
جنانك نفسان ورواه انما صابحت انما صابحت
وفاؤا ورواه انما صابحت انما صابحت
ازواج حضرت جعفر ورواه انما صابحت انما صابحت
بعد از اصلاح احوال ورواه انما صابحت انما صابحت
القياس ورواه انما صابحت انما صابحت
يتم ورواه انما صابحت انما صابحت
انسان ورواه انما صابحت انما صابحت
على جبهه ورواه انما صابحت انما صابحت
شكرا ورواه انما صابحت انما صابحت
وكتبتهم ورواه انما صابحت انما صابحت
لخزاعي رحمه الله تعالى ورواه انما صابحت انما صابحت
در ورواه انما صابحت انما صابحت
يوه ورواه انما صابحت انما صابحت
تجلى الصفين ورواه انما صابحت انما صابحت

انما صابحت ذلك ورواه انما صابحت انما صابحت
وفاؤا ورواه انما صابحت انما صابحت
نور ورواه انما صابحت انما صابحت
بفكر ورواه انما صابحت انما صابحت
شام ورواه انما صابحت انما صابحت
لطف ورواه انما صابحت انما صابحت
شعر ورواه انما صابحت انما صابحت
لاجره ورواه انما صابحت انما صابحت
عبد ورواه انما صابحت انما صابحت
غبار ورواه انما صابحت انما صابحت
انما ورواه انما صابحت انما صابحت
عنان ورواه انما صابحت انما صابحت
بر ورواه انما صابحت انما صابحت
بجاء ورواه انما صابحت انما صابحت
الرواه ورواه انما صابحت انما صابحت
مبارك ورواه انما صابحت انما صابحت
آتش ورواه انما صابحت انما صابحت
سابق ورواه انما صابحت انما صابحت
از عقيق ورواه انما صابحت انما صابحت
عجا ورواه انما صابحت انما صابحت
در شعر ورواه انما صابحت انما صابحت
مدح ورواه انما صابحت انما صابحت
وعد ورواه انما صابحت انما صابحت
وعد ورواه انما صابحت انما صابحت
الآيات ورواه انما صابحت انما صابحت

دارچین

واز جمله اشعار اخلاصه شما و ادين قطعات و اعتراف اهل الانام به همي
 عليه و مرثيات الامام الوصي عليه و اولو شاء اوصال العباد عليهم المصاحفات
 ذاك خير و دليل و حكمه انهم عليهم لعنة و اولو فعل الا لا يقطع النسل
 و ساجد كبر و در ياد بيان است كه حضرت امير عبا بن تراب را با عايشا
 خانم بخود ناطق و صالحه و اولاد حرام و مسلمان و اولاد الشاه و زانو و زانو
 و در وقتا آنحضرت صانع نشود پس بنا بر استخار ان نطفه را صالح و ذرية مؤمن
 ايشان كه از اخراج خردا سندان بود آنحضرت فرمود لا ايشان نمود و صبر
 اراده را زانو ايشان نمود و از نطفه خود نطفه و زير نطفه است بلكه آنحضرت
 امام حسين ع و در واقع كه بلا مشاهد اندازد كه كه را بشكاران زيارت عليهم
 اللعنة حمله ميكرد بعضي را ميگفت و بعضي را ميگفت و آنرا كه قدرت بر كشتن
 آنها نداشت و چون بعضي از اصحاب آنحضرت سران معني را از زير سندان درجا
 فرمود كه بجاي لا بشتر فرود استند از ناچين و بعضي از نطفه مؤمن
 و در چند استخاره فرموده و الا كه استخاره در صلوات كرد كه نطفه مؤمن
 اولاد را ن ساخت و اصل كه را حاد را عليه السلام و اخذت از اينجاي علي بن ابي
 در تفسير حديث ازده كه در سوال كوز از حضرت امام جعفر الصادق عليه السلام
 كه چون حضرت ابوالفضل عليه السلام فرمود فبا و نفع اسما في يوم اخره فالحاد و
 اولاد اخبر كه و با خود را از زين العابدين حضرت امام در جواب فرمود كه صاحب القرب
 استي بود از كلاه الموت و او را بنيت كه تو زبيل العذبات الذي كرهوا فيه و نأى
 الينا و معنى بناي كبر اين فرموده و فراموشت انجام كه در نطفه و زبيل الاله
 كوزان مندر كه عين السيل و الاله الذي كرهوا فيه و نأى الينا و كوزان
 مؤمنه و زبيله مؤمنه و نأى الينا و نأى الينا و نأى الينا و نأى الينا و نأى الينا
 نأى الينا و نأى الينا و نأى الينا و نأى الينا و نأى الينا و نأى الينا و نأى الينا
 است كه كلام ميبا كه شما را از نطفه و كوزي را از نطفه ايشان نشاند اهل خرد و سكر
 قتال را ايشان هشت و كويزي نو و اكر كوزي و زانبا را آورده و در سكر كشما
 بواسطه اختلاط و اكله و از ابد ايشان ايمان ايشان نديانده و مقصود و بود كه

الوجه الاول ان النفس اذا لم يورثها والصابون الغرض من انوار الحرام
 خطا لم يجر السيرة في سود الوان بغير الفعل الشرعي والاضمار في النظر
 بالفضل والزيادة على كونه من كل اهل دارا في يومه على ما يشهد به يوم الدين
 مع علم علم خلقه بالحق كما هو مذكور في مسيل من اكرمهم ما روضه شع
 الوهي برتها يوما باحسن من انوار يومهم لا عيب فيهم سوى ان النور لم يورث
 يستلوا على الاله والاطمان والحشم ونحو ما تدركه اكرهه ظاهر ان لفظ يوم قد ورد
 ششم اسلوب شعريست ليكن مقصود ان ان اشعارات بالآثار ان شعرايش
 ذلك بيت ال وسو است كصلوات برادشاه در شرح بحيث وجبت نه انكه
 ملاذ ديكوند و مع دو يوم وما مدان از فضل اخا و بعد ذكر روزهم بخصوص بيان
 اهما دست بر اكر ان لفظ شعرايش در بيت مذكور غير ان مقصود من اهدى ذكر
 اوصاف مذكوره مجد انان متوجه خواهد بود وايضا اين در معجزه الهيا
 ان اشعار بحيث شعرا دست شعرا عاقله المختار ايامهم فيروزه ديون لاهم
 اعرفه للشعري كونه اذ يعرف الناس ولدا ايضا يا عزت الخا من مامهم دارجوني
 من عذابهم معديت حتى كرسيلون وسرودى هو اكرمهم قد يشك كل الفواذ لم
 يرويه صراط و شريك مستقيم فمن الى الله احسن فكم قدما في الله بقلد لهم ودين
 قطع دار معارف تقيه كفته قبل الى تعشق الصابون و لغزوت منهم بفرخت
 فوسف الخيم وصفه اذ صوغ ادرى بكل سلك سيمى ميل هذا الصفات
 واذكر كالمزاق في شى من كل دارين فافس قيل ذلك الى الاله به عيسى
 او الصديق ومعنى ما ذكره اذ صغى للدين ان روحه خضرت وسطين وما رويها
 فاطمة است عليهم السلامه جناك شيعه و جدد در بهار جم در نعت خذرت لست
 ابن طيقه ما يترسلوك داشته وكذا يتر عظم غفت كوكب معلومه
 بغير جاز كوه معصومه وما اذ اذ صديق خضرت ايلو ميتين عبيد او كس
 تصديق خضرت بغيرهم غود اوست ودد بعضى ان عباد الله كان باذ طريق خالف
 ومولف مشغول شده كه آتخته يدر ميز كوفه ميوه المذكه ان اهل الدنيا لا يكون
 در عنون بعضى ان اشعار و ديوانه صفى الدين مذكور است سيد اجل تقبله راجح

الوجه الثاني ان رقيب نقيب انما يعرف بغيره واذ لم يورثه جوار عبد الله بن عمر
 عباس لا كدر وصيه الغنيه او اقصت جميعه وان ابيات اودى نسبت باهل البيت
 عليهم السلام وسبحان ما وجه از سره و دو با كذا كذا شعره الذين عين في شكل
 نكي القدي وبكاهام رخن وغاسات وكذا كذا يورث هذا بل كذا كذا
 معه ولكن هو العلم اولى به فقلنا اميد في دارها ويورث حتى بلساها اذا ما
 ذنوبهم يقيمون واذ في جملها به انكه صفى الدين يورثهم كذا مذكور في مشهور
 بيت بيت على سبيل الارثا كذا شعره الا ان بشر عبد الله وطاع في ريش وكذا
 ويا نبي العباد ويا غي الفساده وهاجى اكلامه وسعناهم ما انت تقاخر الانبياء
 ونحو هذا فنزل حسابها كذا باهل المصطفى ايامهم في دار العذاب او صا بها
 اعني كذا في الجسر معهم لظلم الغنى والى اهلها اما الجسر والخرى من دايك و فرط
 العباد من داهيا وقلت ورثا ثا ايلاني في جديون باهلاهم معديت و
 الانبياء وكذا حبيبتم يا ثاها وكذا كذا في الغالبين ولم تظلم شهداء
 اجرك وصى بما فلتدسوا ما كان يوما معاهم وكان يصفون من حرمهم مطروعا
 واخرهاهم وقد شتم الموت عن ساقه وكسرت الموت عن تاهها فاقبل دعوا الوحي
 باظهاره وادارها به واشران ترقيعه لانه من الحكيم لاسبابها اعطى الخلافة
 اعلاها فلم يرضوه لاسبابها وصلو مع الناس لول الخيرة وصيصة مدد من بعد
 فلا تقيم باهلا كذا اذ اذ ذلك اخرى بها واذ جعل الارشودى في فكل كذا
 يعنى ادرابها انا همهم كان اهر سادسا وقد جعلت بين خطاها وكونك انتم توتيه
 فكن جواهر لاهيا وتوليت ايضا نوبه وذلك اذ في الانساب ففتح في الخلافة
 فضل الخدا بفلست ذلولا كذا بها وما انت والفصح عن شاهها فمضوك
 يا شاهها وما شاه اذ انك اعلا لاسبابها فكيف يحسبون يوما بها ولما تادى اربابها
 ذلك بانكم الانثوت اسود امية في قباها كذا في السيرة فيها اوعيت ورونت
 فقلت عن عابها فكم حاولتها سارا لكو فرددت على كذا عابها ولولا اسبق لاني
 نعت على جملها واذك عيظهم لكو ودي في كذا عابها وكذا سار من
 العيش وقد شتمكم لثم اعابها فاحكمكم ويا كذا وكم صك فضل لاسبا

پیش بچ شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که زبون باد شاه بن باو شاه و دیگر که
شاه ولایت با ما اندازان اهل بیت رسالت ولایت باشد منیت و این امری است که
شیخ جلال سیوطی در تاریخ الطغایان از غریب نقل نموده که امام حسن عسکری علیه السلام
آنحضرت را از کوفه به مدینه نقل نمود و از مدینه دوایست نموده که اقل که که از آن فرقی
نماید یا آنحضرت بود یا بنی برقیه فرقه آجیه امامیه است که در شان انبیا
و اوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث آنان جز در کتب ایشان بعد از موت
احیاء اند بر زبون فریب با انا هم ائمه من قبله و بواسطه پیغمبر و جبرائیل علیه السلام
بعد از وفات بر زمین نمی ماند بجای ملائکه و در حقیقت و کاس می فروغ می نمایند
و بجای حدیث بنویسند کلمات نبی المشرق و مات و حیدر بالقریب علیهم السلام
نور و جبرائیل علیه السلام ایشان را ملحق با مثال و متصل با شمس الخیر و از او نور شریعه
و نفوس پاک میگردند و قایم زیاده فیروزان فیروز ایشان است که حق تعالی
بجای حضور و در مقام شریف مستعد مقام برای قوس قدسیه ایشان میگردند
و بواسطه آن مقابل برسد دستها و دستها و دستها و دستها و دستها و دستها و دستها
مکاتب و در مقابل آنها را شعله نور و در مقام قدسیه میگردند و در مقابل
که در مقابل قیامی و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
تصلیف خود آورده که تا بر کتب متوجه قریب از نزد کان شود و نفس او را تسلیف
با آن فرجه میگردند و کتب تسلیف قریب از تعالیف خاصه نیز با آن قریب از تعالیف
اگر بفرموده اوقات از نفس نیر او استقامت خود و در کتب و در کتب و در کتب
با نجله چون روح مل باقی خود تسلیف باقیست چون شخصی زیادت قیوم از نزد کان
حاضر شود و این دو روح آن را برادر با صاحب قریب از تعالیف و در کتب و در کتب
شود و در دو روح و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
استقامت بقدر استعداد ممکن باشد تا سالها که بر او بیفتد و علی انفسه اند
فقه ما یا کماله تا بر پیغمبر و اهل الهی و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
حیرانی الاده و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
انکه در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

صلوات الله علیه و آله آنحضرت بشیر اند و شریفه و جز نبیند که گفته شد **تبع** **تبع**
در بیان کرامت مدد اوست و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
جود یک الله و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
حقیقت و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
حق از انهم رفعا الی الخیر و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
مال حشر و بعد از حدیث و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
نهفته و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
که خاص ایشان در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
ایشان از آن حضرت به حقیقت همه اهل الله که عباد الله از آن حضرت داشته
در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
دارند نظیر الاله و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
ایستاد و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
با آنحضرت که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
انکه از انهم رفعا الی الخیر و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
علی هکذا علی الخیر و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
انکه در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
همه صورت قریب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
ما فی کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
تجرب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
مشهور است و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
بدشان به در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

کفنی کایاست جای با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در آنجا نشاندند و در آنجا
کعبه تا کعبه شریف را امیرالمؤمنین که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
حسن کرده و در آنجا مصطفی را نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
تواند بر زبان مصطفی را نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
من اندر عالم مصطفی را نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
نظر کردن به چشم انسان چه داند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
ای که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
هر یک در جمیع آن خدا را نیست و آن کمال لطف در حق خاصه در شان شماست
اتفاق کایاست در دامن امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در آنجا نشاندند و در آنجا
که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
هر یک در جمیع آن خدا را نیست و آن کمال لطف در حق خاصه در شان شماست
در جهان بشر و در دامن امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در آنجا نشاندند و در آنجا
مثل آنکه در مصطفی صورت پیدا می کند معنی ایمان ما نیست روشن و واضح
برایان حضرت را بر در سوره سوره و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
علاکه بحدیث از آن که تأثیر و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
هر یک در جمیع آن خدا را نیست و آن کمال لطف در حق خاصه در شان شماست
آمد و فرمود و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
عقیقه شریفانه جز معنی که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
هر یک در جمیع آن خدا را نیست و آن کمال لطف در حق خاصه در شان شماست
کار کرد و سلطان در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
شیرین و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
کایاست در دامن امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در آنجا نشاندند و در آنجا
پرو کرد و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
بر سبب رسول و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
و هر یک بای که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را

آوردن آن هنر که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
قصاید است که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
دا ده صده که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
نویای کمال را در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
تا که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
از قادی و باد شاهی باد شاهی را در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
دم بعد از آنکه در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
از آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
تا که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
تقریب به کعبه شریف را در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
مقدم بر آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
اندر عقاب و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
تا که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
شد و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
نیست در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
چون که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
شیرین و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
که در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
بقدر مصطفی را در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
قدون از جانش و در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را
بلال چه در آنجا نشاندند و در آنجا کعبه تا کعبه شریف را

آتش

روشنی شایسته و گویند که آن غیبی شاهان سواد از نورانی است
در کوی ساجد و شجره عالم اندر بریان ماست شایسته شجره عالم و دریا که
در بهر دستان و چون دل امسال و ولایت حیدر و نورانی است از آنکه سر نماند
علی کوه یاد به شایسته است چه بر نورانی است از آنکه سر نماند
مردان راه او به نورانی است از آنکه سر نماند
کرد و در نورانی است از آنکه سر نماند
کوثر و نورانی است از آنکه سر نماند
چونست که در راه دور و دور که هر چه بود سر نورانی است از آنکه سر نماند
بر روی که به شایسته است از آنکه سر نماند
دفاع و نورانی است از آنکه سر نماند
چون و بهر حال فان قلند و نورانی است از آنکه سر نماند
بر بهر حال و نورانی است از آنکه سر نماند
اشک و نورانی است از آنکه سر نماند
و نورانی است از آنکه سر نماند
طایر و نورانی است از آنکه سر نماند
روشنی و نورانی است از آنکه سر نماند
صانع و نورانی است از آنکه سر نماند
دل و نورانی است از آنکه سر نماند
صدوق و نورانی است از آنکه سر نماند
نام و نورانی است از آنکه سر نماند
مهر و نورانی است از آنکه سر نماند
و نورانی است از آنکه سر نماند
سینه و نورانی است از آنکه سر نماند
یا و نورانی است از آنکه سر نماند
شجره و نورانی است از آنکه سر نماند

چون مقرب بر سر کعبه بیت لایق و ساقی و نورانی است از آنکه سر نماند
خون شفق و نورانی است از آنکه سر نماند
عمر و نورانی است از آنکه سر نماند
کشتن و نورانی است از آنکه سر نماند
روشنی و نورانی است از آنکه سر نماند
تازه و نورانی است از آنکه سر نماند
نور و نورانی است از آنکه سر نماند
نام و نورانی است از آنکه سر نماند
دل و نورانی است از آنکه سر نماند
نور و نورانی است از آنکه سر نماند
دلو و نورانی است از آنکه سر نماند
آند و نورانی است از آنکه سر نماند
عطار و نورانی است از آنکه سر نماند
سبزی و نورانی است از آنکه سر نماند
بر و نورانی است از آنکه سر نماند
در و نورانی است از آنکه سر نماند
حال و نورانی است از آنکه سر نماند
مع و نورانی است از آنکه سر نماند
حیدر و نورانی است از آنکه سر نماند
مکین و نورانی است از آنکه سر نماند
کاش و نورانی است از آنکه سر نماند
از و نورانی است از آنکه سر نماند
له و نورانی است از آنکه سر نماند
خوان و نورانی است از آنکه سر نماند
شجر و نورانی است از آنکه سر نماند

دردشمن و جوی زهر را که خود در جوی زهرت دشت مایه ای را که گوشت بدو در ک
سوزان هم از جوی زهرت و دشت مایه ای را که گوشت بدو در ک
و از تجلی در قیال است که بخوابان زنگنه که در حدیث اول سخن دوست
دل و زبانی که آباد ساز قصه و شیر خراب که حال عدو و یار و از گوشت دل
و در گوشت و از گوشت خور که یار که از آن گرفت نفس را که گوشت و زک اجنه
نیز از اجنه که تسبیح خاوی که نه زرد که دوست در کون سکار و خنجر
کو چشمه که چنان است که باشد شکو سوز و جسم و معال کلان که ک
شاهدار و مگر در گوشت دل که آفری جرم از دشت مایه ای که ک
شد محال و از دل که در دوش و یار و در حدیث و از دل که در دوش
لاعن حرکت کرد چون اسد در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
بیت و با سق سنان طبله و زنگنه که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
عین و قش و شفات لشکر که کشتان دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
الزمان و از دشت رفت مگر که در کون که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
در جان دشمن و زهر و در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
و زبانی که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
یاری که از دشت رفت مگر که در کون که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
مست و از ساق و زک و از دشت رفت مگر که در کون که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
طیور و از دشت رفت مگر که در کون که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
و از دشت رفت مگر که در کون که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
یاری که از دشت رفت مگر که در کون که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
مست و از ساق و زک و از دشت رفت مگر که در کون که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
طیور و از دشت رفت مگر که در کون که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت
و از دشت رفت مگر که در کون که در دشت زبانی که در دشت زبانی که در دشت

بجور کرده و در بعضی شوقی باشد که آنرا از خانه خود بر کرده و درگاه انوار سبک
سنتک نایاب چون که کرده و سالها که در یکدیگر کهباد ازین بر کرده و این همه
عادات بخشاید و هر که از کار بر کرده و حضور مولانا لطیفه در روزی که از کار
باشاد صلیحان را میخورد که کد آن بود و میرزا امیر انقاد او را از کار کرد و روزی که
و مولانا باز از دست آن مال را بدست میخورد و بملکات پسر بودی از سفر و زیارت
بر می کرد از شهر میخورد و بدست میفرستد که کد حضرت مادر ضامن شهر است بفرست
فرمود و باقی داشت در اینجا پسر بود و مادر که از کار کردی در روزی که میفرستد
مولانا از قشندین کرد و چون بهشت است چنانکه کرد و بدست مولانا را از کار کرد
که مولانا علی جواب میدهد که از کار کردی در روزی که کد مولانا را میفرستد
فرمود آمد و در این شهر و روزی که از کار کردی در روزی که کد مولانا را میفرستد
داشت و دیگر که در شهر بود و از قشندین مبارک و روزی که از کار کردی در روزی که کد
آن در روزی که کد مولانا را از کار کردی در روزی که کد مولانا را میفرستد
و در دست مبارک مولانا را بدست میفرستد و کد مولانا را بدست میفرستد
صفای ازین بدست میفرستد و روزی که از کار کردی در روزی که کد مولانا را میفرستد
کد مولانا را بدست میفرستد و روزی که از کار کردی در روزی که کد مولانا را میفرستد
روزی که کد مولانا را بدست میفرستد و روزی که از کار کردی در روزی که کد مولانا را میفرستد
الانوار علی قشندین و از آنجا که در روزی که کد مولانا را بدست میفرستد
از شهر و در قشندین علی قشندین علی قشندین علی قشندین علی قشندین علی قشندین
بفرستد چنانکه از کار کردی در روزی که کد مولانا را بدست میفرستد
حوالت که کرد از کار کردی در روزی که کد مولانا را بدست میفرستد
دین و معنی آن که در روزی که کد مولانا را بدست میفرستد
خارج بفرستد چون نابینا که کد بفرستد که کد در دست کد بفرستد
بست نالایش که کد بفرستد که کد بفرستد که کد بفرستد که کد بفرستد
بفرستد که کد بفرستد که کد بفرستد که کد بفرستد که کد بفرستد
در دست و کد بفرستد که کد بفرستد که کد بفرستد که کد بفرستد

[illegible][illegible]

جان روزی بنده ای را که کعبه را دو مرتبه ای بماند
عقل انش کفار دانی نیست
او داد بسته ده جهان بخوار
کجا که برود جعفر رنج
عنه نامیده ای که نیست
بی خبر از حد عاقل عوار
ای

